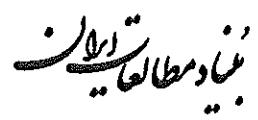


بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

آقای نادر نادرپور



Foundation for Iranian Studies

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده: آقای نادر نادرپور

مصاحبه کننده: آقای فرج غفاری

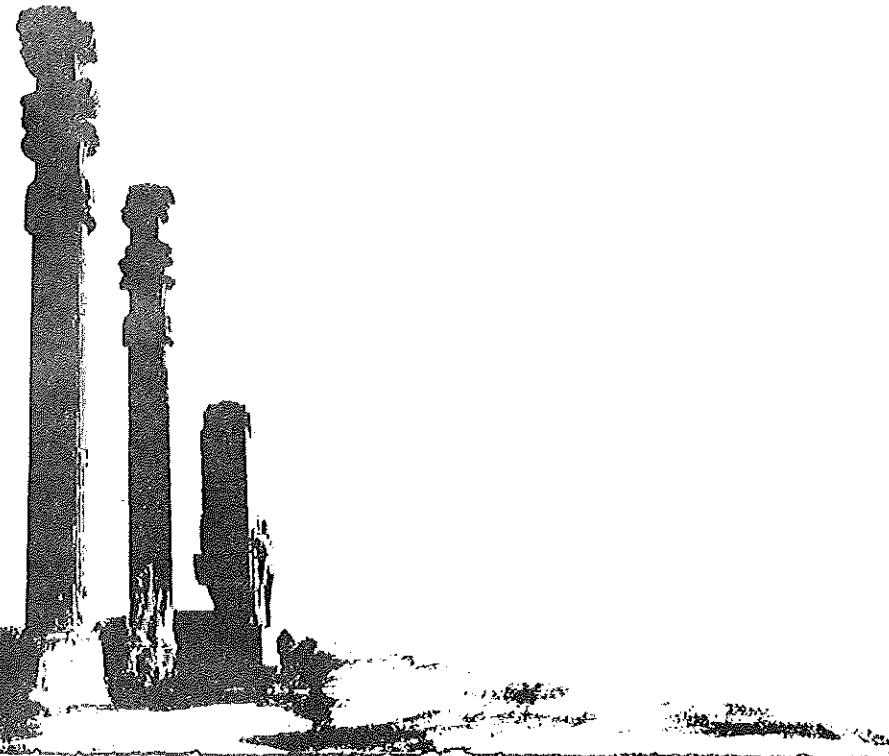
پاریس سپتامبر ۱۹۸۴ تا

۱۰ مارس ۱۹۸۶ (در سه جلسه)

و

خانم مهناز افخمی

لندن ۵ نوامبر ۱۹۸۸



خلاصه محتویات مصاحبه آقای نادر پور

صفحه

خاطرات دوران کودکی - مناسبات خانوادگی - سرودن اولین شعر -
خاطرات شهریور ۱۳۲۰ و احساسات میهن پرستانه جوانان قبل از
اشغال کشور بوسیله متفقین .

۱ - ۱۱

آغاز فعالیت‌های سیاسی و تشکیل احزاب و دسته‌ها و جمعیت‌ها -
تشکیل حزب توده و سازمان جوانان آن - تشکیل حزب پان ایرانیست -
پیوستن مصاحبه شونده به حزب توده - نظری به جرائد و انتشارات
دوران اشغال ایران - پیدایش انشاعاب در حزب توده - واقعه ترور
محمد رضا شاه پهلوی و انحلال حزب توده .

۱۱ - ۱۹

خاطرات دوران کودکی و وضع مدارس دوران تحصیلی مصاحبه شونده .

آغاز نویسنده‌گی و سرودن و انتشار آثار ادبی مصاحبه شونده . اوضاع
ادبی و سیاسی ایران و سبک‌های شعری آن دوران .

گرایش مصاحبه شونده به شعر نو . تاسیس فرقه دمکرات در آذربایجان
و پیدایش انشاعاب در حزب توده - خاطرات دوره دبیرستان - وضع
مطبوعات حزب توده .

۳۶ - ۴۵

آشناei با نویسنده‌گان معروف آن دوران - تشکیل نهضت ملی و روی کار
۴۵ - ۴۹

مسافرت مصاحبه شونده به اروپا - وضع دانشجویان ایران مقیم
خارجه و تمایلات سیاسی آنها - اشتغال به تحصیل در اروپا و بازگشت
مجدد به ایران - واقعه ۲۸ مرداد و اوضاع سیاسی کشور در آن زمان .

۴۹ - ۵۵

موضوع اقداماتی که برای ممانعت از واقعه ۲۸ مرداد بوسیله
چپی‌ها انجام میشد - نظر مصاحبه شونده در باره حکومت .

۵۵ - ۶۰

اشتغال مصاحبہ شونده در کارهای خصوصی و مطبوعاتی - تشکیل جلسات
کانون نویسندها - اشتغال درسازمان تلویزیون ایران و سازمان
رادیوی ایران .

۶۰ - ۷۲

اشتغال آقای قطبی از ریاست سازمان رادیو و تلویزیون و ترتیبات
جدید کار در استانه انقلاب اسلامی .

۷۲ - ۷۴

آثار شعری مصاحبہ شونده - تشکیل بنیاد شهرانو - موضوع فضای
باز سیاسی - نقش شاعر در تشخیص ضرورتهای اجتماعی .

۷۴ - ۸۲

سابقه آشناei با آیت الله خمینی، خاطراتی از شوق عرفانی و
فلسفی آقای خمینی، در باب مباحثات سیاسی با آقای خمینی در
ملقات شخصی با وی، درباره تغییر در نحوه تکلم آقای خمینی،
در باب تحصیلات آقای خمینی.

۸۲ - ۸۹

آقای غفاری : آقای نادر پور طبق معمول اینجور مصاحبه ها از آغاز شروع می کنیم. اگر یک شنبه راجع به هنگام تولد و طفولیت و این چیزها پفرمائید برای آغاز کار خیلی مطلوب خواهد بود.

آقای نادر پور : خوب فرخ جان میدانی که از تولد چیزی یادم نیست، اما از دوران طفولیت میتوانم بگویم.

آقای غفاری : تاریخ آنرا که بعداً گفتند.

آقای نادر پور : من ساعت ۱ پامداد ۱۶ خرداد ماه ۱۳۰۸ مطابق با مشتم ژوئن ۱۹۲۹ در محله عود لاجان که یکی از محله های خیلی قدیمی تهران است بدشیا آدم پیرای اینکه خانواده من در آن منزل کردند در ۱۳۱۰ منوز در دست تعمیر بود و این خانه، خانه لاله زار بود که تمام بچگی من آنجا گذشت و همان خانه ای بود که اندرون ناصرالدینشاه بود و اصلاً لاله زار به آن منطقه و به آن اندرونی می گفتند که بعداً این نام به آن خیابانی که از میان آن کشیده شد اطلاق شد. ولی در هر حال در عود لاجان بدشیا آدم و مثل اینکه دو ساله که از آنجا منتقل شدیم به خیابان لاله زار یعنی همان اندرونی ناصرالدینشاه که خان موروشی مادری من بود

آقای غفاری : مسکن است پفرمائید که بستگی مادر شما چه بود.

آقای نادر پور : من آخر پتول فردوسی گنده گوشی بکنم که میگوید :

شزاد از دو کس داشت آن نیک پی
ز افراسیاب و ز کسر اوس کی

من منتجه دو خانواده متخصص از نظر تاریخی هستم چون پایا من از اعتقاد نادر شاه است یعنی از شاهزاده های نادری که محل اصلی آنها در خراسان است و منوز میدانی که چند خانواده اند که نامهای مختلف و متفاوتی هم دارند همه اینها عمو های پدر من اند مثلاً خانواده شاهرخی، شاهرخشاهی. فرخ سیری، نادری و اینها، پدر من خرچش را موا کرد چون پدر بزرگ من از خراسان آمد یعنی دو نسل قبل از من نام فامیل نادر پور را گرفت یعنی نادری و فرخ سیری و اینها را نگرفت، در حالی که عمومی کوچک من از ۲ عمومیم عمومی دوم هم همنام پدرم شد یعنی از او اجازه گرفت و نام فامیلش را عوض کرد ولی عمومی سوم من نام فامیلش فرخ سیری است. خوب، از همان فرزندان رضا قالی میرزا هستیم، این خانواده هائی که من بپرسم از رشاقلی میرزا نشأت میگیرند. از جانب مادری ما قاجاریه هستیم. در واقع از جانب مادری من شمردم از فتحعلیشاه و خانواده دولتدارها، محمد علی میرزا دولتدار پسر فتحعلیشاه است که در واقع پدر بزرگ مادری من است. علت اینکه اندرونی ناصرالدینشاه خانه موروشی ما بوده اینست که این خانه را، دقیق شمیداشم، ولی سالها بعد، این خانه را مادر بزرگ من از سرخون امیس الدوله میخرد و این خانه ای است که ما تا سال ۴۸ در آنجا زندگی میکردیم که بعد متاسفانه باید بهگوییم که بی توجهی عجیبی هم شد و بدلاشی که یک مقداریش هم زیر و بم ها و حوادثی بود که در زندگانی خود ما پیش آمد، آن

خانه که واقعاً "جنبه تاریخی داشت.

آقای غفاری : از نظر ساختمان.

آقای نادر پور : از نظر ساختمان و کاشی کاریها و زیر زمین ها و سقف و گچ کاری یک خانواده کامل عهد قاجاری بود که متأسفانه خراب شد.

آقای غفاری : درست واقع شده بود میان لاله زار و خیابان فردوسی.

آقای نادر پور : در فاصله دو کوچه قرار گرفته بود در خود لاله زار یعنی جلویش مغازه هائی بود که متعلق بهما بود. آن کوچه که اول معروف شد به کوچه شکیبا و بعد شد اتابک یعنی همانجا که روزنامه کیهان بود. یعنی خانه ما چسبیده بود به کلیسا کاتولیک فرانسه که بعد شد روزنامه کیهان. آن ادامه پیدا نمیکرد تا کوچه پائین تر که کوچه خندان بود. تمام این منطقه چیز خانوادگی نداشت. به حال من دوران پیچگی را در این خانه گذراندم. البته یک پاغی هم ما داشتیم در چیزی که چنانکه میدانی آن زمان یکی از دهات گمنام بود و حالا البته شهرتی پیدا کرده و آن امامزاده اش هم از مدفن های شهیدان شده اخیراً.

آقای غفاری : بعداز انقلاب .

آقای نادر پور : پله بعد از انقلاب ولی آن موقع چیزی دهی بود که بین رستم آباد و دزاشیب واقع بود ولی در واقع گم بود و کسی آنرا نمی شناخت و بهمین دلیل بهیاری از خصوصیات دهات قدیم ایران را حفظ کرده بود از جمله در آن ده که زیاد هم دور از اختیاریه نیست .

آقای غفاری : جد ما میرزا هاشم خان غفاری هم آنجا یک باغ داشت. اینست که در خانواده ما هم چیزی معروف بود.

آقای نادرپور : ظهیر هم آنجا بود باغ خانم اقدس الدولة، یعنی باغ شاعر السلطنه بود که پس از رسید به اقدس الدولة و بعد به ظهیرالاسلام و معروف به باغ ظهیر شد و بعد فروختند. از خانواده هائی که از قدیم آنجا بودند یکی آنها بودند، یکی ما بودیم که در پاغی که بودیم اسمش باغ معظم بود پاغی که من اسمش را میگویم و از خانواده های دیگر مرحوم سلطان حسین خان هنگ آفرین موسیقی دان بود، که ارتضی بود و از چهت کار از همدوره های مرحوم صبا بود، و یکی هم خانواده شیخ، سرهنگ ابوطاهر شیخ، همان که دخترش مدحتی زن محسن ظهیر شد زن اولی سودا په شیخ. به حال آنجا خانواده هائی که بودند اینها بودند و ما یک پاغی آنجا داشتیم که آن باغ و اصولاً ده چیزی تمام آن علاقه و تمایلی را که در من شمیت به طبیعت پیدا شد و در شعرهایم بعد ها خیلی تجلی کرد اینها من از آنجا گرفتم. همانطور که گفتمن این ده بصورت پسکری مانده بود هم از چهت مناظر و کشتزارها و پالهایش و حتی از چهت گوییش ، یعنی کلماتی در زبان چیزربهای بود که از اصیل ترین کلمات فارسی است. مثلاً "فاضل آب" که میدانید کلمه قلابی خیلی بدی است. کلمه ای که چیزربهای بکار میبرند کلمه است که در شاهنامه برای همین معنی بکار رفته

یعنی هر شگ یا هر رنج یقیناً "آنها می‌گفتند هر رنج، مثلماً" پهای پاد دادن و چدا کردن گندم از کاه، پاتی کردن و لغت پاتیدن که می‌لما" از کلمه پاد می‌آید و چای دیگر من نشنیدم که پاتی کردن پگویند و می‌گویند پاد دادن. عرض کنم که آنجا عیناً" این لغت بکار میرفت و خیلی لغاتی است که حالا یاد نمی‌ست و لغات اصیل فارسی بود. محیط خانوادگی من همانطور که میدانی و آشنا هستی و در همین نوع خانواده هم بدنبال آمده‌ای اشرافی دوران قاجار بود یعنی سفره‌های خیلی مفصل چیده بیشد و ۱۷، ۱۸ نفر آدم می‌شنستند و مخدۀ بیگذاشتند آن پلا، چون در خانواده من زن مalarی هم حکم‌فرما بود، مادر پیزرك من حکمران خانواده بود و او همیشه در معیت ۱۸ نفر غذا میخورد بیش از مرحوم عیسی مسیح که با ۱۲ نفر بود. اقلاد" ۱۷ و ۱۸ نفری، او البته در اندروئی بود و پدر مادر من در پیروشی پدر و مادرم هم با هم قوم و خویش بودند چون می‌شدند پسرخاله و دخترخاله. محیط بچگی من پر بود از اشخاصی که می‌آمدند و میرفتند و قوم و خویش و آشنا و انواع کسانیکه با این خانواده کار داشتند و بسیاری از این کسانی که می‌آمدند، شاید پهای تو هم جالب باشد، کاشیها بودند. علتیش این بود که یکی از پدر بزرگ‌های مادری من مدت‌ها حاکم کاشان بوده و خیلی از کاشیها در کاشان بخانه ما رفت و آمد می‌کردند.

آقای غفاری : اسم این شخص چه بود ؟

آقای نادر پور : اگر درست یاد می‌کنم معظم الدوله بود، فکر می‌کنم. منظورت همانست که حاکم بود.

آقای غفاری : پله.

آقای نادر پور : فکر می‌کنم میرزا حسن خان معظم الدوله باشد. اینست که از بچگی من نسبت به لهجه کاشی یک معپاتی عجیبی داشتم و کسانی که می‌آمدند و قسم گوئیهای آنها، چون توی آنها پیش زنی‌ای قدیمی بودند و حتی جوانترها بودند. آدمهای مختلف، بعلوه قوم و خویش ها. مجموعاً" میخواهم پگوییم که محیط پر رفت و آمد و شاد، پایید پگوییم که یک کودکی مرقه‌ی داشتم، از جهت مادری هم وضع ما نسبتاً" خوب بود به این معنی که پدرم هیچ نداشت، هیچ، چون از جانب پدری هیچ پاو نرسیده بود کما اینکه وقتی او هم در چهل سالگی درگذشت یک ساعتی فقط پهای من گذاشت ولی از جانب مادری هم آن خانه لاله زار پاسخلاح مال ما بود و هم باع شمیران و چپیز و هم در دهکده بنام زیوان که در پلوک فشاوریه بین تهران و قم است نزدیکهای علی آباد در کویر آنجا ما هشت هکتار زمین مشاع داشتیم که رقم درست یاد نیست یعنی با خود کشاورزها و اهل ده و پهیین دلیل هم این هیچوقت تفکیک نشد و بعد سرایین چریانات از بین رفت.

آقای غفاری : با رعیت مشترک بودید.

آقای نادر پور : پله مشاع را که میدانید یعنی حدود معلوم نبود. اینست که مجموعاً" پلید گفت که خانواده مرقه‌ی بودیم و ضمناً" اینکه

آقای غفاری : البته سررقم هشت هکتار که حالا گفتی حتماً" اشتباه است چون ۸ هکتار می‌شود ۸۰ هزار متر و

آقای نادر پور : شاید درست شنیدام، چون پهنه، که آن موقع پما میرساند گندم و چو بود در قبال زمین چون مشاع بود . بهمین دلیل مقداری هم در آن قحطی عجیب سالهای ۲۰ تا ۲۲ و ۲۴ یعنی جنگ دوم ما هم شرکت داشتیم ولی بعدش یک مقدار از پرکت گندمهایی که از آنجا میآمد یک مقداری وضع ما بهتر شد، چنان اول و دوم که گندم پدست ما نمی رسید چون میبرندند ولی از سال سوم یک کمی وضع بهتر شد. "من" پدر و مادر من علاوه براین چنین آدمهای به اصلاح فرنگی ماب پوئند به این دلیل که پدرم از شاگرد های مدرسه من لوئی بود و از بچگی فرانسه خوانده بود و مادرم هم گرچه مدرسه نرفته بود ولی از بچگی معلم سرخانه داشت و فرانسه درین میخواند و یکی از شاگرد های بسیار خوب درویش خان معروف بود و تار هم میزد. و آن موقع پرای یک زن مهم بود و "من" از همراهان زنای بود که بهاری آزادی زنان و رفع حجاب قدم بر میداشتند. با آن گروه هم پرورین انتقامی و مستوره کردستانی پوئند و در نتیجه علاقه به هنرها از آنجا ناشی شد چون پدر و مادرم طبعاً به مومیقی علاقه داشتند چون مادرم که خیلی خوب به مومیقی ایرانی وارد بود و هر دو به شعر علاقه داشتند و پدرم نقاشی را خیلی دوست داشت ، به انواع و اقسام این گونه هنرها از اوائل در خانه ما توجه میشد. ضمن چیزهای دیگر فرنگی مابی این بود که یکی از اولین خانواده هایی بودیم که اتومبیل خریدند چون در سال ۱۹۲۰ یعنی یکسال بعد از تولد بنده یک فورد مدل ۳۰ از آن فوردهای کروکی خریده بودند که سندش را بنام بنده کرده بودند که ظاهراً می نشستند و آوازی هم ساخته بودند که زیر ماشین گل زده آقا فوکلی را بین، ظاهراً آقای فوکلی بنده بود که یکسالم بوده و کروک را عصرها میزدند عقب و آن موقع در ۱۲۰۹ در تهران ماشین کم بود.

آقای غفاری : پرادر و خواهرهای شما چطور.

آقای نادر پور : من البته فرزند ارشدم ولی ما چهار پرادریم و دو خواهر که پترتیپ بعد از من آن دو خواهراند که یکی بناiale ۱۹ ماه پذیری آمده و آن دیگری با فاصله ۴ سال و بعدش پرادر دوم من است که متولد ۱۲۱۴ است و بعدش آن پرادرها که متولد ۱۲۱۷ و ۱۲۱۹ هستند. در نتیجه "مجموعاً" در یک چنین محیطی من بار آمدم. پدر من هم دوست داشت که از بچگی من سرسر من پایین مفهوم بگذارد. از ۵ سالگی و پیش از آنکه به مدرسه بروم الفباء را بین یاد داشتند مادرم و پدرم و نه تنها الف و پا را یاد دادند، پدرم شبها شعرهای را انتخاب میکرد از شعرهای پزرج گذشت و میخواهد پرای من که اغلب شعرها در عین فصاحت و معنی بود پدرم سعی میکرد که شعرهای خوش آهنگی باشد مثل مثلاً "شعرهای فرخی و منوچهري و شعرهایی که وزن شعرشان شاد است. بعد از من میخواست که اینها را حفظ کنم و فردا شب یا پس فردا شب پس بدhem و همین کار را میکرد، ضمن اینکه در خط با من کار میکرد یعنی همانموقع وادر میکرد که من بنویسم و اگر خط من بدک نیست دلیلش اینست که خیلی با من کار میکرد بعد که یک خودره پزرجتر شدم، و مدرسه رفتم، پرای آنکه آن موقع فاصله بین خط نستعلیق که در کتابها بود و خط روزنامه خیلی زیاد بود. چون روزنامه خط چاپی بود و کتابها را با خط نستعلیق مینوشتند او مرآ وا میداشت که شبها روزنامه پرایش بخوانم. آن موقع روزنامه ایران و اطلاعات در میآمد. شبها پرایش روزنامه میخواندم تا بخوابد و این از این چهت بود که من به خط روزنامه آشنا بشوم و همین امر باعث شد که من علاوه بر خط نستعلیق که می نوشتمن شروع کردم به تقلید کردن از خط روزنامه بطوریکه توانستم پس از

مدتی خط روزنامه را چنان پنویسم که هنوز هم این را مینویسم، که اگر پنویسم هم کسی شیفته‌مید که چاپ است یا با دست نوشته شده و اینهم یادگار همان زمان است که بعدها که چنون عجیبی به نوشتن روزنامه دیواری در من پیدا شد آن قدر این کار را کرد که بالاخره در سین خیلی جوانی که یاد نیست و شاید "مثلا" در ۱۲ مالگی چشم تار شد روزی و بعد رفتم پیش دکتر علوی چشم پزشک معروف و او گفت که بدلیل کار زیاد و هی خط ریز نوشته اینطور شده و بعد دواهای بود. منظور اینست که چنون خط ریز روزنامه‌ای نوشتن پیدا کرده بودم. بهرحال محیط خانوادگی من اینطور بود یک چنیه دیگر فرنگی مآپی خانواده من این بود که اصلاً آن اختیاط‌ها یا میانعت‌هایی که معمولاً در خانواده‌های آن زمان در معاشرت دختر و پسر و اینطور چیزها بود در خانواده ما این حالت پایین‌صورت نبود، یعنی من فرض کنید که از پچگی تا جوان هم که شده بودم با دخترهای فامیل خیلی راحت و آسوده رفت و آسوده بود و معاشرت داشتیم یعنی آن چنیه‌های متنی که یک میانعت‌هایی بود این در خانواده ما نبود مجموعاً یک محیطی که کلاً "باید گفت یک محیط مثلماً" فرنگی مآپ تا اینکه در ۷ مالگی من رفتم مدرسه. البته مدرسه که مرا گذاشتند آن موقع از چهت تدریس و تحصیل میگفتند بهترین مدرسه تهران است که دولتی بود و مدرسه ادبی بود که لابد شنیده‌اید در اول خیابان ناصریه بود و اسم کوچه‌اش یاد نیست روپرتوی کوچه ناظم الاطباء.

آقای غفاری : روپرتوی دارالفنون.

آقای نادرپور : پله که مدیرش هم مرحوم محمد شمس‌آوری بود دو برادر معروف فرهنگی بودند که بعد عوض شد و خلیق رضوی رئیس آن شد که بهرحال کار ثارم و معلم‌های من هم، یعنی اولین معلم دستان من که خیلی در من تاءثیر گذاشت خانم صنیعی که نوه صنیع‌الملک بود که شنیدانم خوبشاوندی با تو پیدا میکند.

آقای غفاری : نوه صنیع‌الملک ، ابوالحسن غفاری .

آقای نادرپور: منتهی فامیل خودش صنیعی بود.

آقای غفاری : پله دیگر خانم صنیعی.

آقای نادرپور : این یکی از کسانی بود که خیلی تاءثیر در من گذاشت و او اولین معلم ابتدائی من بود، وقتی رفتم بهمدرسه او معلم ما بود. از چهت ملایمت و آرامش و درمن دادن و شمنا" این علاقه که در خانه برای من پیدا شده بود برای نقاء و کارهای دیگر و این همه اینها را در مدرسه در من تشویق میکرد یعنی در واقع ادامه دهنده چیزهایی بود که در خانه برای من پیدا شده بود. البته بعدها در کامنهای بالا من معلمین دیگری پیدا کردم مثلماً معلم فارسی پیدا کردم که روائی شاد باد مرحوم ملک خسروی که اسم کوچکش یاد نیست و یکی از کسانی بود که واقعاً در ابتدائی زبان و توجه به زبان و ریشه کاریهای زبان را او بمن آموخت و صدر غریبی هم داشت که در معلمیان آن دوره پاییتی بگوئیم که کمیاب بود، مثلاً من یادم هست که کلام ۵ و یا ۶ ابتدائی درسی پما میداد در پاره (که) ربط و (که) موصول که فرق این دو چه هست و موردی پیش آمد و مثالی زد روی تخته نوشتا و گفت که این (که) ربط است و یا (که)

موصول است که حالا موردش بیام نیست. من فکر کردم و دیدم نه طبق تعریفی که خودش کرده اینجا آن (که) که او گفتند نیست پیشی اگر گفته (که) ربط، (که) موصول است و یا عکس آن و من دست پاند کردم و گفتم که مثلاً (که) موصول است. اول یک خورده مقاومت کرد و گفت چطور، من دلیل آوردم و گفتم باین دلیل و بعد با شهامت گفت که حق با نادرپور است و درست است. مرا خیلی تشویق کرد منظورم اینست که از اینجور کارها میکرد. بهرحال من چیزهای اولیه زبان را بعد از خاشم صنیعی که تا سال سوم معلم ما بود، در سال چهارم خاشم دیگری بود به اسم آفائی و اسمش هم متعدد است یعنی خاشمی که اسم فامیلش آفائی است و از سال ۵ و ۶ مرحوم ملک خسرو در دبیرستان دکتر کیاپود. معلمینی داشتم که "مجموعاً" باید پگوییم از این بابت بخت داشتم. مثلاً معلم نقاشی دبیرستان من حالتی معروف بود، شاگرد کمال الملک، که استاد نقاشی و مجسمه و تئاتر بود که نمیداشم زنده است یا نه.

آقای غفاری: نه خیر دو سال پیش فوت شد.

آقای نادر پور: بله روحش شاد که او هم در تشویق من فوق العاده موثر بود، میدانید که حالتی در همان سال دوم دبیرستان چندین شفر را از بابت نقاشی تجدید کرد و معروف بود که حاج حالتی اصولاً "تجدیدی و حتی میتواند سر نقاشی رفوزه بکند و او یکبار هم بطوریکه میگویند بهترین شجره را که ممکن بود پمن داد، یعنی ۱۸ در نقاشی، من اولین شعر را درست بیام هست که در نه سالگی یعنی سال سوم دبستان گفتم و داشتاش بدینگونه است که یک بعد از ظهر بهاری بود و من از همان مدرسه ادیب که عرض کردم یعنی از خیابان برق از آن کوچه ما در میامدیم به خیابان برق از کوچه نظام الاطباء که روپرتو بود می افتادیم به اکباتان، میدانی که کوچه نظام الاطباء آنجا بود که یک وقتی "بابقاً" منزل پدر نیمسی ها بود که این دکتر امیر حسن بیزدگردی هم که آن موقع سه سال از من بالاتر بود در دبستان او هم منزلش در همان کوچه بود.

آقای غفاری: که پس "مجموعه اینها شد ادامه خیابان معدی، که معدی آمد و خورد به امیر کبیر.

آقای نادرپور: نه هنوز آن مانده، آن خیابانی که آمد و معدی را وصل کرد به خیابان برق یا امیر کبیر که پشت بانک سابق انگلیس یا بانک هازرگانی بود این کوچه از آن عقب شر بود یعنی به مجلس نزدیکتر بود.

آقای غفاری: که می رفت به آن محله معروف به سرتخت پرپریها.

آقای نادرپور: بله اینطور کج میشد و انشعباب داشت. این کوچه مستقیم میامد به خیابان برق ولی یک کمی آنطرف تر یک انشعبابی پیدا میشد که میرفت پطرف سرتخت پرپریها. بهرحال از آنجا من از مدرسه در میامدم و میامدم از خیابان برق آنروز یا امیرکبیر پس از آنها میامدم به انتها لاله زار و از لاله زار می آدم بالا و میامدم خانه. سر لاله زار هم اگر یادت باشد آن موقع نه آن سرش که توی میدان سپه است که عمارت خاشم فخرالدوله هست، بود که حالا نمیداشم و از جمله آن عینک مازی مرحوم منصور زاده

کردستاشی، آنجا ش ولی اول لاله زار که به اکباتان میخورد شرکت صنعتی ایران و چلک بود که از آنجا من میآمدم بالا و راست میآدم خانه. البته تا آخر دیستان من بیک لله داشتم، بیک پیغمبر مردی در خانه ما بود با اسم مشهدی پیدالله که از همان پیغمبر مرد های قدیمی بود و او مرا می پرسد مدرسه و پرمیگردادند. علتش این بود که سال اولی که من رفتم بیک کیف خیلی بزرگی برای من گرفته بودند چون بچه های دیگر کیفهای کوچکی داشتند که بیک کتاب در آن جا میشد، کیفی که برای من گرفته بودند کیف دنگل بود که دو هزار تا کتاب در آن جا میگرفت و من که آنوقت این کیف را پر میداشتم، البته به نسبت بیک بچه های هفت ساله بیک کیف گزنده بود وارد مدرسه که شدم همان از روز اول طعن و طعن همکلاسها را پرانگیختم و پقداری سرپیسر من گذاشتند که من میخواستم روز دوم و سوم "اصلا" پمدرسه شروم. تا بالاخره کیف را عوض کردند و چون من شاگرد خوبی بودم و مدیر مدرسه و هعلم ها متوجه من شدند و بعد هم پدرم همان موقع آمد مدرسه و پمدیر و هعلم ها گفت که شما حق تنبیه بدشی این را بپیغ و چه شدارید، آن موقع هم قانونی گذرانده بودند که تنبیه بدشی شاگردها منع شده بود از آن سال. خلاصه اینکه گفته بود که اگر تنبیه بدشی بکنید و چوب بزنید شکایت شد شما میکنم و پهلویان چهت در تمام مدت دیستان من تنبیه بدشی نشدم، کو اینکه من بچه درس خوانی بودم و شرارت‌های من اصولاً" شبیه شرارت های بچه های دیگر نبود. یعنی مثلًا" من آنکار هاشی که آنها میکردند که سر و کول هم بزنند، نمیکردم، من شیطنت هاییم طور دیگری بود که حال شمای از آنرا شرح خواهم داد.

آقای غفاری : چه بود.

آقای نادر پور : در هر حال اولین شعر اینطور بمن الهام شد که آدم با همین لله به خیابان لاله زار و داشتیم از چلوی شرکت صنعتی ایران و چلک می آمدیم بالا پاران آمده بود قبلش و هنوز هم که من از مدرسه در آمده بودم پاران می پارید و رگبارهای بهاری بود آنجا که رسیدیم رگبار تمام شد و آفتاب شد. حدود ساعت ۴ و نیم اینطورها من همینطور که میآمدم و میداشید که بعد از رگبار بهاری هوا چقدر قشنگ میشود، دیدم که این قطره های پاران روی صورت مردم هست ولی ضمناً آفتاب شده، یعنی درست امپرسیونی که بمن داد این بود که مردم بدیل این قطره ها که روی صورتشان هست مثل اینکه دارند گریه میکنند ولی در عین حال می خندهند چون خیلی خوشحال بودند از درآمدن آفتاب و فضای خندان و خنده رو بودند. این بود که من یادم هست و همانجا که داشتیم میآمدیم بیک دفعه در ذهنم این چیزی که نمیداشم اسمش را چه بهگذارم ، وزن و اینهاش ، مثلًا" دو بیتی شاید گفتم .

باد و نسیم خنک میوڑ از هر طرف
گریه کند آسمان پر رخ مردم شف

شکته که اینجا هست و نسبتاً جالب است اینست که من گفتم که آسمان شف یعنی خوشحالی را گریه میکند پری چهره مردم : گریه کند آسمان پر رخ مردم شف .

آقای غفاری : شک نمیشود کرد که بچگانه نیست و شعر است .

آقای نادرپور : من ۹ ساله بودم یعنی در سال سوم دیستان . این شعر را که شب برای پایایم خواندم ،

با آنکه او هیچ عادت چیز نداشت چون پدر من بیک صفت غریبی که داشت این بود که معروف بود تلقی میزرا پچه هایش را "اصلاً" نمیوسمیده، و فی الواقع هم همینطور بود، یعنی بیک خویشن داری غریبی داشت، هیچوقت ما را باصطلاح معروف شنر یعنی لون نمیکرد، البته پدر من در چهل سالگی در گذشت ولی تا آن زمان هیچیک از پچه ها و از جمله بزرگتر آنها را که من بودم به آن صورتی که دیگران نوازش میکنند "اصلاً" نمیکرد و ضمناً آدمی بود که به ظاهر خیلی خوبسرد و خوبشتن دار بود، پرعکس مادرم که آتششان از همه چهت بود، او خیلی آرام بود، و شاگهان معلوم شد که عمل شکردن اپاندیس که مالها پیش پیدا کرده بود و اختلاف بین دو نفر اطباء معروف ایران یکی مرحوم دکتر معبد کردستانی و یکی مرحوم دکتر حسین احیاء السلطنه پهراهی که هردو از اطباء معروف آن موقع بودند کار "عالجه" او به تعویق انداده است. دکتر حسین پهراهی میگفت که لازم به عمل نیست و من با دوا آنرا خوب میکنم، یعنی اپاندیس را، دکتر کردستانی میگفت که این حرف شیطان است. من با اینکه پچه بودم یادم است و شاید پدرم هم از عمل می ترسید یا هرچه عقیله دکتر پهراهی را پذیرفت و در حدود ۹ سال هم هیچ اثری از اپاندیس و اینها نبود، شاگهان در یکشب در بهمن ماه ۱۲۲۲ یک کریز شدید در آمد و او را پردد بیمارستان و پلافارمه دکتر لطیفی معروف داماد سپهبد امیر احمدی که طبیب ارتقش هم بود گفت باید عمل بشود و عمل شد. روده گانگرن شده بود، قانقاریا شده بود و ۹ روز هم خوب شد و حالش هم خیلی خوب شد، چون روده اش را پریدند و ترمیم کردند ولی بعد از ۹ روز که حالش هم بهبود پیدا کرده بود شاگهان شب نهم هیچ معلوم نشد به چه دلیل یک کریز دیگر او را برداشت. منظور اینست که در این ۹ روز که من میرفتم پدیداش در بیمارستان آنجا فهمیدم که قیافه ظاهری پدرم با آنچه که در پاطن بود بهکلی فرق داشت. یعنی او بیک ماسکی از خوبسردی و جدی بودن بخودش زده بود ولی در پاطن اصلًا آدم دیگری بود و همه چیزها را خودش تحمل میکرد شاید هم اصلًا دلیل اینکه نتوانست تاب بیاورد این بود که اعصاب پحد کافی فرموده شده بود و چهل سال پیشتر نداشت و نتوانست که عمل را تحمل پکند. آنجا من فهمیدم که چقدر مرا دوست دارد و ورود من اصلًا منتقبش میکرد ولی پیش از آن موقعی که مریض نبود و در خانه بود ما اصلًا نمی فهمیدیم و همه هم از او میترسیدیم. با اینکه هیچوقت خودش ما را تنبیه پذیری نکرد و مادرم هم همینطور ولی با همان خوبسردی عجیب شفود داشت. پهراجال هیچوقت ما را لون نمیکرد. این شعر را که من خواندم، گفت بارک الله یک چیز هائی در کله تو پیدا میشود، یکی دو تا جمله اینطوری بمن گفت که خودش خیلی برای من جالب بود و من تشویق شدم و دو سه شعر دیگر هم گفتم که بعد به معلم ها هم نشان دادم و آنها هم خیلی خوششان آمد و در طول زمان گاه گاه این کار را میکردم منتهی آن موقع علاقه من به ثقاشی چنان بود که علاقه به شعر در درجه دوم قرار گرفته بود تا سال اول دبیرستان که شاگهان علاقه من به شعر آمد و بتیه چیز ها را مثل علاقه به ثقاشی و موسمیتی و اینها را پوشاند و تحت الشاعر قرار داد در سال اول دبیرستان یعنی سال ۱۲۲۱. پهراجال این اولین شعری بود که من گفتم.

آقای غفاری : می خواستم پیشتر که دوره دبیرستان چطور گذشت.

آقای نادرپور: درست در تابستان سالی که من سال پنجم را تمام کرده بودم و پائیزش سال ۶ ابتدائی میخواستم پرrom واقعه عجیب سوم شهریور اتفاق افتاد. یعنی من کلاس پنجم دبیرستان را تمام کرده بودم و میخواستم پرrom کلاس ششم که واقعه در سوم شهریور اتفاق افتاد و این از نظر روحی اتفاق وحشتناکی بود بدلیل اینکه من آن موقع دقیقاً در بحران بلوغ و در آغاز بلوغ بودم برای اینکه ۱۲ سال من تمام شده

بود وارد میزدۀ سالگی میشدم. در این مدت در ذهن من ایرانی ساخته شده بود که با رژه های سوم استند چلالیه و تمام آن چیزهای حماسی دوران رضا شاه توأم بود. ناگهان همه اینها در سوم شهریور فرو ریخت و پاشپالش هم یادت هست که آن اتفاقات افتاد.

آقای غفاری : من در تهران نبودم.

آقای نادر پور : آن سه چهار سال در ایران سالهای وحشتناکی بود معروف به سالهای سیاه که اتفاقاً "حیله‌ی این شام را گذاشت و روی یکی از کتابهایش هم گذاشت و ماند. وقتی که متفقین آمدند در سال ۱۲۲۰ آن قحطی عجیب پیش آمد چون گندم ایران میرفت برای قشون متفقین و پخصوص برای روسها. این بود که قحطی وحشتناک و امراض پیش آمد و از جمله مرضی که در تهران پسپار شایع شده بود تیفوس بود دلیلش هم کثافت بود، آن موقع نه آب لوله کشی بود، هیچ چیز نبود آبها از روی چوب بود و آن حرف ویندل ویلکی معروف است . (پایان نوار ۱ الف)

شروع شوار ۱ ب

آقای غفاری : می فرمودید راجح به ویندل ویلکی.

آقای نادر پور : ویندل ویلکی گفته بود : من وقتی می‌آمدم در تصورم این بود که آبهای تهران آلوده است به لجن و انواع کشافت ، وقتی که آمدم دیدم خیر، مقدار لجنی است که آلوده به آب است. این واقعیت داشت چون آبها از رو بود و میراب آب را می‌انداخت توى آب انبار و در آنجا می‌باشد. اقسام پسپاری ها از این برمیخاست. پسند کافی هم حمام در همه جاهای تهران نبود، در خانه ها که خیلی کمتر، اتفاقاً یکی از چیز های فرنگی مأبی ما این بود که از اولین کسانی بودیم که در خانه حمام داشتیم.

آقای غفاری : حمام مبک قدیم یا با وان و اینها.

آقای نادرپور : وان نه ولی خزینه مانند بود و حوضچه داشت و دوش هم داشت این سالها را می‌گفتیم که سالهای پسپار سخت و وحشتناکی بود، پطوریکه از همکلاسهای من دو سه نفر از تیفوس مردند و از جمله یکی که کنار من، یعنی روی نیمکت من نشسته بود.

آقای غفاری : یعنی در همان موقع مرد.

آقای نادر پور : نه هم نیمکتی من بود که فوت کرد. نان میلوی معروف را که حتیاً وضعش را شنیده ای که چه چیزها داخل آن میکردند، آن آردها، اینها که واقعیت داشت و من با چشم دیده ام، خیلی سالهای سخت عجیب دشواری بود چمن اینکه بدلیل اینکه متفقین آمده بودند بقولی درهای ایران پاز شده بود و همان سالهایی بود که ناگهان فعالیت های سیاسی شروع شده بود. در سال ۱۲۲۰ من وارد کلاس آخر دبستان شدم و در اول سال ۲۱ یعنی پائیز و زمستان ۱۲۲۰ من در همان دبستان ادبی سال آخر دبستان را گذراندم و

آقای غفاری : ماشاء الله خیلی جوان بیعنی بچه.

آقای نادرپور : در واقع در ۱۲ مالگی ، آن خانه‌ای که من قبلاد" اشاره کردم چون در واقع همچو چهار خانه بود. دو خانه بزرگ که پیروزی و اندرونی ملپق بود و دو تا کوچک که به اصطلاح می‌گفتند گوشوار که در کنار این خانه‌ها بود، بعنی دو خانه کوچک ساخته شده بود که موقعی که به امر مرحوم رضا شاه قرار شد در تهران ساختمان دو طبقه ساخته بشدید این عمارت دو طبقه که ساخته شده دو حیاط کوچک هم پشت این مغازه هائی که خانواده من در خیابان لالزار ساختند، آنجا ساختند که هر کدام فقط دو تا اطاق داشت و دو سرداد، دو خانه از هم جدا، این خانه اولی که درش رو به کوچه شکیبا باز میشد این خانه را بنام من کردند ها دو اطاق که اولین پار آشرا دادند پفرامسیون معروف.

آقای غفاری : که محض دار بود.

آقای نادر پور : بله، دفترش اول آنجا بود. که آن موقع هم ثبیح شده در روزنامه‌های ایران و غیره بود بعنوان " بچه‌ها چه می‌گویند " چون او از دوستهای پدر من بود. بعد که او رفت در کوچه مقابل آن دفتر گرفت آن خانه در اختیار من قرار گرفت و همان سال ۱۳۲۱ بود که ما اول همانجا یک حزبی بنام پُرثنا تشکیل دادیم بعنی جوان. این حزب سه موسم داشت در وله اول یکی خود بنده، یکی رفیق پچگی من که ضمناً خویشاوندی هم با من داشت به اسم محمود کشفیان که بعد ها دهمال وزیر مرحوم منصور و مرحوم هوبیدا بود و حالا هم اینجاست و نفرموم که همکلاس او بود و پوسمیله او با من آشنا شده بود پرویز صیرفى تهرانیان نام داشت که او همچنان در حاشیه ماند و خود کشفیان پرایش در نخست وزیری یک کار دفتری پیدا کرد و حالا هم در تهران است. پایین حزب که بعد ها بعنی یکمال بعد به نهضت محصلین تبدیل شد کسانی پیوستند که در سالهای بعد در ایران هر کدام پنجوی تائیشیراتی داشتند. از جمله کسانی که از حزب پُرثنا تا نهضت محصلین پیوستند به گروه کسانی بودند مثل گروهی که بعد ها پان ایرانیست را درست کردند، بعنی محسن پژشکپور، علینقی عالیخانی، داریوش همایون، دکتر اردشیر فروهر پسرعموی داریوش فروهر، مرحوم دکتر عاملی تهرانی که با پژشکپور دوست بود و تئوریهای پان ایرانیستها او بود در واقع، مرحوم مهدی پهله مند که شد سردبیر کیهان بعدها، چلال آل احمد، مرحوم محمد علی خوچی که بعد شد دکتر خوچی و درگذشت سالها پیش و یک گروهی که پایین اضافه شدند پنام گروه پیداری ایران که ۷ نفر بودند که عبارت بودند از سیاوش کسرائی و چهاشگیر مقدادی که بعد ها افسر شد و تا درجه سرهنگی و سرتیپی هم رفت و بعد استعفاء داد و وکیل دادگستری شد، پسر همان مقدادی معروف مقدادی که با سرپام مختار بود، افسر زندان بود و بعد از شهریور محاکمه شد، پسر او و پهراجال عبارت بودند از این دو نفر و منوچهر اطمینانی که بعد ها کارهای مختلفی کرد، پورشالچی که بعد ها معاون وزارت اطلاعات شد و حالا هم اینجا در اخبار تلویزیونی است و بودزی که اسما کوچکش بیام نیست و بعد ها شد رئیس دفتر مخصوص علیاحضرت فوزیه، پسرادر زاده آن بودزی معروف که دادستان بود و خوشنویس در مجلس بود، بله اینها بودند.

آقای غفاری سوال : چیز عجیب پرای من اینست که شما در من سیزده سالگی این حزب پردا را درست کردید، محرك شما در ۱۲ سالگی چه بود، چه چیزی باعث شد که شما یک گروه ساختید.

آقای نادر پور : این در واقع، یک اشاره‌ای کردم و رد شدم. حالا خوب شد که سوال کردی و جواب میدهم اینست که من در کودکی و دوران طفولیت پدالیل اینکه اتمسفر کلی اتمسفر حماسی دوران رضا شاه بود، حالا چه اندازه واقعی بود و چه اندازه ثبود کاری نداریم، بهر حال یک چو حماسی بود که ایران آینقدر مهم شده و خود من یادم هست که در رژه‌های جلالیه که در رفتمن با چه اشتیاقی این ارتش بود که آنروز رژه میرفت می‌ایستادم و تماشا می‌کردم و خون در رگ و پی من به چوش می‌آمد و اصولاً" از آنچه که می‌خواهدم و می‌گفتند. دوم اینکه خانواده من اصولاً" باصطلاح یک خانواده میهن پرست بودند، ذوسيون (Notion) میهن پرستی پاک مفهوم از انقلاب مشروطیت به بعد بوجود آمد ولی اوج آن در این دوره بود. مثلًا" شاهنامه یکی از چیزهای بود که دائمًا" در خانه ما خوانده میشد و دامستانهایش گفته میشد، آنچه که مرپوط به چو میهن پرستی بود خیلی در خانواده ما رواج داشت، با وجود اینکه دو تاندانش عجیب در خانواده ما بود که شاید لائق آن روشن است و لازم نیست که بگوییم دو تاندانش منفی وجود داشت یکی راجع به انگلیسها، خانواده من اصولاً" از انگلیسی ها یکنون تنفسی داشتند و معتقد بودند که موجب پذیرختی ایران انگلیسها هستند. میدانید که این موضوع در خانواده های قدیمی یک سابقه دارد و پخصوص آنهاشی که پنحوی با قاجارها رابطه داشتند. دیگر یک نوع چیزی که در نسل ماقبل مادر و پدرمن یعنی نسل مادر پیزرنگ من که تا سال ۲۱ زده بود وجود داشت. در دوران کودکی کامل" من او را می‌شناختم و سفره‌اش می‌نمیستم و آن شیطنت ها که بعد اشاره خواهیم کرد و مقداری را در حیطه فرمائرواژی او می‌کردم، در او البته یک نوع تاندانش شد پهلوی هم بود چون از قاجارها بود ولی پدر و مادر من چون مقارن شده بودند با دورانی که رضا شاه خیلی اصلاحات کرده بود که از جمله تاءسیس دانشگاه و رفع حجاب زن و عذرلیه‌ای که داور پیشیاد گذاشته بود و خیلی کارهای آن دوران، اینها چزء طرفداران بودند یعنی یک نوع چیز شیبت به پهلوی داشتند ولی مادر پیزرنگ من درست پر عکس بود و همینطور بودند اعوان و انصار او و کمانی که دورش بودند ولی پدرم و مادرم اینطور نبودند ولی مجموعاً" چو میهن پرستانه در خانواده ما بود و این منظم شده بود با چو حماسی دوران پهلوی. بعد از اینکه ناگهان این کاخ فرو ریخت در من که آن موقع در آغاز بلوغ بود این یک غبن عجیبی ایجاد کرد یعنی یک احساس عجیبی که همه هستی ها که میدیدم یعنی آن قحطی و بیماری و آن چهارسال فقر و فلاکت ، اینها را زیر سر متفقین میدیدم که اینها آمدند و ایرانی را که ما داشتیم خراب کردند، این بود که احساسات خود متفقین در من و دوستانم، شاید پاستثناء یکی دو نفر از آغاز بسیار شدید بود.

آقای غفاری : یعنی این شامل انگلیس و روسیه، که طبیعتی بود میشد بعداً" هم شامل امریکا شد یا نه.

آقای نادرپور : امریکا هم پله ولی امریکا را تا آن موقع ما زیاد نمی‌شناختیم از امریکا سربازهایشان آمدند و سربازها هم با اینها بودند و بعد هم سربازهای امریکائی چنان که میدانی بی‌بند و پار تر از دیگران بودند و خیلی کارهای می‌کردند و عرق میخوردند و مست می‌کردند و با زنان همکاری رابطه داشتند، این چیزها را کم و بیش ما در خیابانها میدیدیم. امریکا هم تنهاش به تنه اینها خورد و منفور شد ولی خوب چیز اساسی متوجه انگلیسها بود و رومها. البته اینها پاید بگوییم که رومها طی چند مقداری آپرتو

برای خودشان خریدند از نظر دیسیپلین (Discipline) شدیدی که سربازهایشان نشان میدادند. آنها هیچیک از کارهایی را که امریکائی‌ها و حتی انگلیمیها در بعضی جاهای میکردند آنها نمیکردند. خاصه که سربازهای شوروی در تهران زیاد دیده شدند. ولی کینه ما ثابت به اینها بود، منظور اصلی این حزب در واقع همان روحیه میهن پرستی بود، یعنی آن شفتری که به متفقین داشتیم و یکنوع سهپاشی که به آنها داشتیم. میدانید آن موقع این مسئله عام بود یعنی ایرانی‌ها ثابت به آنها علاقه نشان میدادند.

آقای غفاری : بله از چشگ جهانی اول و فشار دو همسایه قوی دیگر.

آقای نادرپور : خوب این حالت در ما هم بود و ساختن این حزب جوان بایین منظور بود که یک حزبی یک عده جوان می خواستند بسازند و پسندید پسگذارند. البته چون ما خیلی جوان بودیم پیشتر در عالم خیالات بود، پسگذریم که به این حزب ما کسانی پیوستند که پس از دست به بعضی کارهای چیز هم زدند از چمله سروان توکلی معروف که بعد از رفت پیش دمکراتها که یکی از افسران جوان خیلی خوب چهی شد، آن موقع چهی شیود و لی از آنها بود که شبهای در جاهای خلوت سربازان متفقین را گاهی کتک میزد و اینطور کارهای خطرناک میکرد. بعد هم رفت به آذربایجان و از آنجا به شوروی و بعد دیگر من شمیداشم چه پسرش آمد، ولی آدم شجاع و دلیری بود. خود همین پان ایرانیستها که از حزب پُرُنا و نهضت محصلین در واقع کناره گرفتند. در واقع این حزب متقسم شد، یک عده رفتند به حزب توده و عده‌ای رفتند به حزب میهن پرسستان و یک گروه کوچکی که پان ایرانیستها شدند. میدانی که اینها پنهانی یک چیزهای می ساختند که از چمله از این نارنجک‌ها و چیزهای دستی و آن موقع میدانید که امیرآباد مرکز امریکائی‌ها بود یعنی کمپ آنها و این داریوش همایون که یک پاییش چیز شده پدلیل این بوده که در همان زمان ها می خواست که در همین کارهای پنهانی مبارزه میخواسته از آن منطقه بگذرد که یکی از میان ها زیر پایش منفجر شد چون دور محوطه را میان گذاشتند بودند.

آقای غفاری : می خواست پگزد که چیزکار کند؟ خرابکاری پکند؟

آقای نادرپور : بله، البته چیز دقیتش را من شمیداشم ولی میدانم که اینها نارنجک و چیزهای دستی در خانه‌ها می ساختند بعنوان پان ایرانیستها که عمالاً پرداخته بودند به کارهای ضد متفقین در آن دوران. اشگیزه ما یک چنین چیزی بود یعنی آن حس میهن پرستی که از سوئی کینه متفقین را در برداشت و یکنوع تاثدانسی به آنها داشت البته بدون اینکه پدایش حالا فاشیزم چه هست یعنی هنوز زیاد سر در نمی آوردیم. این حزب ادامه و گسترش پیدا کرد تا اینکه کم کم دو حزب شسترا "هم بوجود آمد، یکی حزب توده بود که از مهرماه ۲۰ تشکیل شد ولی آن موقع اهمیتی نداشت و در واقع از سال ۲۲ حزب توده عمالاً حضورش را در انتخابات یا بعد از انتخابات دوره چهارده، همان انتخابات دوره ۱۴ در سال ۲۲، از همان موقع حزب توده شروع کرد به فعالیتهاشی و در کنارش حزبی بمنام میهن پرستان که بعد از حزب ایران از آن بوجود آمد. مومنین میهن پرستان اول سه شفر بودند که عبارت بودند از شجاع الدین شفا، علی چلالی و مجید پیکتائی. اینها بعد از توانستند که گروه کائون مهندسین را که اول چنین صنفی داشت و رئیس آن هم غلامعلی فریور بود اینها را بکشند به آن حزب و کائون مهندسین پیوست په میهن پرستان و

"مجموعاً" نطفه حزب ایران در آنجا پسته شد و بعد ها همان حزب میهن پرستان که منجانی و اینها هم توی آن رفته بودند و مهندس زیرک زاده و همه اعضا کانون مهندسین اینها بعداً از حزب میهن پرستان در آمدند و حزب میهن پرستان در واقع متصل شد و حزب ایران از آن ساخته شد. بنابراین حزب توده و حزب میهن پرستان خود شماشی کردند از سال ۲۲ و

آقای غفاری : یعنی از سال ۲۰ تشکیل شدند و خود شماشی کردند ؟ آیا سازمان چوانان حزب توده موجود بود آن زمان یعنی از اول تشکیل شده بود یا بعداً پس وجود آمد.

آقای نادر پور : نه من اگر درست بیام پاشد سازمان چوانان از سال ۲۲ تشکیل شد یا اواخر ۲۲ بود چون نادر شرمیتی که مأمور شد سازمان چوانان را تشکیل پدمد گمان میکنم که اوائل ۲۲ به حزب توده آمد و مأمور شد که سازمان چوانان را تشکیل پدمد. البته خامهای در این پاره مطالبی نوشته است. در هر حال ما این حزب را شروع کردیم و کسانی آمدند بعد تا سال ۲۲ که این دو حزب چیز کردند شروع شد به اختلافات در داخل حزب ما برای اینکه تمایلات کم کم آشکار میشد ما کم کم حرفهای را از چند نفر، از جمله من و کشیان و بعد ها خونجی، تمایلاتی پیدا کردیم به حرفهای که حزب توده میزد، البته حزب توده چنانکه میدانی هنوز خیلی فرق داشت با حزب توده ای که بعد ها شد و بخصوص که هنوز سلیمان میرزا امکندری در راه من آن بود و سلیمان میرزا هم در خانواده ما هم بدليل خویشاوندی و هم بدليل موافق آزادیخواهی خیلی آدم معروف و محبوبی بود که من بیام امتن که در شعر عشقی وقتی که من از پدرم یا مادرم می پرسیدم که این کیست ؟ می گفتند این سلیمان میرزا امکندری است آنجا که میگوید:

تکپیس سلیمان شمازی و دعاشی
ملت زکچائی
دستور زلندن بدو پا دمت پقرپود
دیدی چه خپر بود

من می گفتم این سلیمان دعاشی کی هست و پدر و مادرم می گفتند که این سلیمان میرزا امکندری امتن پسر حال تمایلات کم کم به آنطرف بود و کم کم حزب توده شروع کرده بود به اینکه هدفایش را تشریح پسند که شما میدانید.

آقای غفاری : پله معروف امتن دیگر.

آقای نادرپور : این بود که ما یک تمایلاتی پیدا کرده بودیم به آن طرف. کم کم حزب توده روزنامه خانه ای هم در آورده بود مثل روزنامه، اولش، سیاست و بعد روزنامه مردم که مرحوم صفر نوعی مدیرش بود و خامهای دقیق شرح داده.

آقای غفاری : پله مخصوصاً این دو جلد کتاب اخیر خامهای دقیقاً شرح داده است .

آقای نادرپور : پله مثلاً من آن موقع روزنامه مردم را می گرفتم و اسم صفر نوعی هم برایم چیز عجیبی بود که صفر نوعی چطور اسمی است ، یک مقداری مثلاً ، خود غرایت اسمها یک کمی داشت مثلاً انور خامه‌ای یا احسان طبری یک مقدار خود اسمها چیز بود. بعد حرفها یعنی هم حرفهای جالبی بود مثلاً من آنروز یادم هست که روزنامه ایران را می خواندم، رهمنما آن موقع خودش اداره آنرا پر عهد داشت، اول کتاب پیامبر را در آن منتشر کرد و بعد که پیامبر تمام شد یک رمانی را در آنجا شروع کرد بنام راله، آنوقت روزنامه مردم را هم که من می خواندم می دیدم که پیکار یک پارودی (Parody) جالب اسم گاله یا یک چنین چیزی نوشته بودند که بعد معلوم شد این را صادق هدایت نوشته.

آقای غفاری : تقلیدی بوده.

آقای نادر پور : پله تقلیدی بوده.

آقای غفاری : پس این مال صادق هدایت بوده و مال احسان طبری نبوده.

آقای نادر پور : نه خیر آنرا هدایت می نوشت خامه‌ای هم همین را نوشته که هدایت هم پما کملک میکرد، راست میگوید. چون آن نوشته مال هدایت بود که ادای رهمنما را در آن رمان راله در آورده بود، سهیک نوشته رهمنما را. بعد روزنامه‌های دیگر که پذیحال آن در آمدند مثل روزنامه رهبر. اینها خلاصه حرفهای تازه‌ای را عنوان کرده بودند، میدانید شو این روزنامه‌ها با روزنامه‌های قبلی که من آشنا بودم فرق داشت. تمام روزنامه‌ها را ما می خریلیم . پدر من همه روزنامه‌ها را می خرید و همه را در اختیار من می گذاشت. من تمام روزنامه‌های آن زمان را می خواندم از شاهید، عبدالقدیر آزاد هم مستاءجر ما بود و روزنامه آزاد را همانجا در میآورد. اولین مقاله من هم در روزنامه آزاد در آمد. من همان سال ۲۱ یک مقاله نوشتم و بدون اینکه پدرم پذیر انداختم در صندوق روزنامه آزاد که در لاله زار در یکی از بالا خانه‌های متعلق پما بود و او اجاره کرده بود. عبدالقدیر تازه از زندان در آمده بود، خانه را اجاره کرد و خانه مال مادرم بود و پدرم نیابت میکرد پدرم با مستاءجرها جنبه مالکی نداشت و دوست بود.

آقای غفاری : آزاد در زمان رضا شاه رئیسی شده بود.

آقای نادر پور : پله.

آقای غفاری : پعلت عقائد چپی بود.

آقای نادر پور : پله ظمن ۵۲ نفر که گرفته بودند، او اول روزنامه نویس بود مقاله را آنجا چاپ کرد و یکی از مطالبی که پدرم را خیلی از این بابت چیز کرد این بود که وقتی چاپ شد و فهمید که من این مقاله را داده‌ام، بعد آزاد به پدرم گفته بود که پسر شما خیلی مایه، شیرین قلچی دارد، او چرا همکاری با ما نمیکند. دعوت کرده بود که یکی دو تا مقاله هم من برایش فرمستادم. در سال ۴۴ هم من اولین شعرم را دادم به روزنامه نامید که آن زمان مشهور ترین روزنامه ایران بود، فکاهی جدی، یک قصیده‌ای بود

ایران پرستانه و مرثیه وار و این در ثامید چاپ شد که من آن موقع یعنی در سال ۲۲ چهارده ساله بودم . آن موقع هم مدیران روزنامه ها کسانی بودند که خودشان اهل پنجی بودند، خیلی فرق بود بین رهنسیا و مؤخر همین ثامید با آن روزنامه نویسیهای بعدی که خودت میدانی چه کسانی بودند، اینها توفیر داشتند. آن وقت این را میگفتم که کم کم یک اختلافی در این حزب ما پیش آمد یعنی گروهی متمایل شدند به حزب توده و به حرفاها حزب توده مثل من و کشیان و خونجی این تیپ ها و گروه دیگر متمایل شدند به حزب میهن پرستان که پس از ها حزب ایران شد مثل آنکه این زمان نام فامیلش باقی بود و بعد شد ناصری ، دکتر فرج الله ناصری ، که پس از ها مشد دادستان یا سمتی در دیوان کشور و همین چهار سال پیش هم پاریس بود. آن موقع اسمش باقی بود. اهلیتیانی هم رفت به حزب میهن پرستان. از آن گروه بیداری هم سیاست کسرائی به پان ایرانیست ها متمایل شد، چهانگیر مقدادی هم ارتشی بود او هم به میهن پرستان متمایل شد . آل احمد هم طبعاً بطرف حزب توده متمایل شد و اینها کم کم یک دو دستگی ایجاد کرد و شقایق اقتدار و همان موجب شد که این حزب در اوآخر سال ۲۲ یا اوائل ۲۳ و پس از جمله شکاتی که جالب است که برای شما پسکویم اینست که این علاوه حزبی را من درست میکردم بهدلیل ساخته که در کار شقایق و طراحی داشتم و آنچه که برای شفعت محصلین درست کردیم، البته الهام گرفته بود از عادمت میهن پرستان، عادمت حزب میهن پرستان، تدبیرات دیده بودی یا خیر، دو حلقه بود که بهم افتاده بود و وسط این دو حلقه شوشه میشد میهن پرستان. این حزب پردا که بعد شد شفعت محصلین دو تا مرپع را به صورت مورب بهم متصل کرده بودیم، مرپع هائی که شوک یکی در داخل دیگری قرار داشت.

آقای غفاری : مرپع کج شده.

آقای نادر پور : بله، اینطوری بود و خیلی هم آمان بود و روی دیوار ها می کشیدیم. این حزب که پاشید آن هم کم تدبیرات میانسی جدی شروع شد که مجبور شد به رفتن ما و پیوستن ما به حزب توده در اوائل سال ۲۲ یعنی آن موقع دیگر سازمان جوانان تشکیل شده بود.

آقای غفاری : که اهم شما هم در امور خامهای میاید.

آقای نادر پور : بله آنجا دیگر من مستقر شدم، حتی در کنفرانس اول هم عضو علی البطل کمیته ایالتی تهران شدم، در کنفرانس اول سازمان جوانان که در تابستان یعنی در شهریور هال ۲۶ بعد از سه سال عضویت حزب توده، پیش از انتساب حزب یعنی پیش از انتساب ملکی در ۲۴ شهریور ۱۳۲۶، ۵ ماه پیش از انتساب حزب ۱۲ نفر از سازمان جوانان بعنوان اعتراض در آمدیم و تقاضای ورود به حزب کردیم ، علت این بود که ما در کنفرانس دوم که در تابستان همان سال تشکیل شده بود در سال ۲۶ پس خد شرمیشی و دسته بندیهای داخل سازمان جوانان.

آقای غفاری : که دیگر سازمان بود.

آقای نادر پور : نه خیر نادر شرمیشی عضو کمیته مرکزی بود که مسئول تشکیلات بود ولی همه کاره سازمان بود و سازمان جوانان دست او بود. سمت رسمی او عضویت کمیته مرکزی و مسئول کل تشکیلات بود که آن

موقع کمیته مرکزی سازمان چوانان عبارت بودند، عادوه پر شرمیینی، از آقای منوچهر تسلیمی که پس از ها شد دکتر منوچهر تسلیمی و وزیر شد، خواهر زاده رادمنش که بعداً استادار شد و اینجا هم بود، هوشنگ متصرسی و احمد سمیعی که چند سال پیش در فرانکلین بود که یکی دو تا از کارهای رویو را ترجمه کرده بود. غیر از او مهندس مهیل که نمیداشم چه پسرش آمده، اینها بودند که اسم همه اعضاء بیام نیست. دو نفر را پر اثر اعتراضات ما از حزب فرستادند به کمیته مرکزی سازمان چوانان انتسابی یعنی آنها هم انتسابی بودند چون هنوز کنگره تشکیل نشده بود که کمیته مرکزی سازمان چوانان را انتخاب کند و یکی از خواستهای ما که مبارزه، پر املا آن بود این بود که ما می خواستیم کنگره تشکیل بشود. بطوریکه میدانی انسحابیون بعدی هم در داخل حزب همین را می گفتند. دو نفر را فرستادند پس از رسیدگی به این مسائل که عبارت بودند از انور خامه‌ای و علی متقی و اینها آمدند و رسیدگی کردند. در کنفرانس اول یا دوم شرمیینی مسئول تشکیلات بود و تسلیمی مسئول تبلیغات. آمد و گزارش داد که چه کارها کرده‌ایم که گفتند البته در مدارس پسراانه موقیت خیلی خوب بوده ولی در مدارس دخترانه خیلی کم بوده و شعاری که داد این بود که "پیش پسوی مدارس دختران" در کنفرانس که با خنده عمومی روپرورد.

آقای غفاری : راجع به انتساب در حزب می گفتند.

آقای نادر پور : پله ما در واقع استعفا دادیم پعنوان اعتراض به کمیته مرکزی یا هیئت رهبری سازمان چوانان پس از ورود به حزب. وارد حزب می خواستیم بنشویم منتهی شرمیینی توائیت ذهن کمیته مرکزی و پخصوص رادمنش را که رهبر سازمان چوانان بود، چون رادمنش از طرف کمیته مرکزی رهبر سازمان چوانان بود، او را پس خد ما برانگیزد بطوریکه در چلسه که تشکیل شد که ما حرفاچیان را پژوهیم و تسویم گرفته بشود، رادمنش آب پاکی را روی دست ما ریخت و گفت که شما با این روشنی که پیش گرفته‌اید جایتان در حزب نیست ، یا باید پرگردید به سازمان چوانان و فعالیت خودتان را آنچه ادامه پذیرید و این حرفاچی که زدید پس و پایه شدارد و الا حزب پهراجان بشما راه نخواهد داد، و ما حاضر شدیم که استعفایمان را پس بگیریم و البته در چهار پنج ماه بعد انتساب در خود حزب اتفاق افتاد. اینهیت که ما ۴، ۵ ماه قبل از انتساب اصلی آمدیم بیرون. ما دوازده نفر بودیم که در سازمان چوانان فعالیت می‌کردیم و پنظام نام دو نفر از ما را خامه‌ای پرده، من بودم و شمس آل احمد و هوشنگ ماعدلو که پس از دکتر ماعول داشکده اقتصاد شد که دوست خیلی قدیمی من است. منوچهر چهان پسکلو نوازنده.

آقای غفاری : که بعداً حسابدار شد در حزب توده، چنین هواداران صلح شد و پرگشت.

آقای نادر پور : حشمت چنینی نقاش پرادر احمد که با ما بود، اشخاصی هم بودند که نمی‌شناسی : هوشنگ نصیری ، یار مهدی که چهعا" ۱۲ نفر بودیم. یکی هم که دوپاره پرگشت. یکی هم دکتر محمد شرقی که او و چنینی و تولائی و منوچهر چهان پسکلو بعد از مدتی پرگشتند، هر کدام پنهانی به حزب توده پرگشتند ولی ما آن ۸ نفر دیگر برگشتیم. البته اینها هم که می‌گوییم پرگشتند نه پیروزی. بعد از انتساب شد و حزب سومیالیست توده ایران را تشکیل دادند و آنهم منحل شد یکی دو سال پس اینها پرگشتند، یعنی همان موقعی که در واقع جواهری هم پرگشت.

آقای غفاری : وقتی که اینها پرگشتنند حزب منحل شده بود یا اینکه هنوز واقعه دانشگاه رخ نداده بود.

آقای نادر پور : دیماه ۲۶ انتساب رخ داد و بهمن ۲۷ آن واقعه دانشگاه. یعنی یکمال فاصله بود در این یکسال حزب سوسیالیست توده ایران که همان انتسابیون بود تشکیل شد و منحل شد پذلیل اینکه رادیو مسکو به انتربیک توده‌ای های عین طبری و قاسمی و اینها کوپید حزب سوسیالیست توده را که رهبری آن با ملکی و خامه‌ای بود، آنکه منحل شد عده‌ای از اینها پرگشتنند، هنوز ماه بهمن شرسیله بود که از جمله محمد علی جواهری معروف به..... شاعر آن وقت توده بود که مرد خیلی شریفی هم بود، آن پرگشت و یک نامه‌ای هم به ملکی نوشته راجع به علل پرگشتش به حزب توده. در نامه‌ای که نوشته به اصطلاح ملکی را از همه آن اتهامات مبتری داشت و بعد هم این چوانهایی که من گفت اینها هم رفتنند دوباره یعنی حشمت چزئی و منوچهر چهان پکلو و ترقی هم مثل اینکه رفت و آن تولائی که معلمی بود پلند قامت و خیلی آتشین مزاج حرف میزد اینها پرگشتنند. بهر حال ماجرا مه مال فعالیت ما در سازمان چوانان دوران واقعاً خیلی شدید و بقول فرشگیها انتنس (Intense) بود پرای اینکه زماشی بود که حزب توده مبارزه با بیسواری را شروع کرد، شاید این فراموش شده باشد و کسی نداند و تا اینجا که من خوانده‌ام ندیدم که حتی خامه‌ای هم چیزی نوشته باشد. یکی از کارهایی که حزب توده کرد عبارت بود از سواد آموزی که پاسادها را واردانداشت که آنها پروند در کارخانه‌ها و در حوزه‌ها و همچنین په دهانها سواد یاد پنهانند. پنه خودم و دوستان من پسیار کسانی را تعییم داده‌ایم از کارگران. در آن موقع ما میرفتیم در جی که میدانی یکی از مناطق است یا خیلی چاهای مختلفی و آنجا کلامهایی که در کارخانه‌ها و یا در مدرسه‌هایی که دهانی های همچوار تهران یا از شهرستانهای دیگر می آمدند به آنها سواد یاد میدادیم یعنی الف با) پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲ الف

آقای نادر پور : عرض میکردم ما آنجا می رفتیم و سواد آموزی می کردیم و پرای اینکه این کار را یاد پسگیریم حزب توده از چهار نفر از کسانی که متده، یعنی روش پرای آموختن الف و پای فارسی داشتند دعوت کرده بود و عجیب اینست که اینها هیچکدام تمایل توده‌ای نداشتند، حتی یکی از آنها تعلیمات مختلف پا حزب توده داشت، این چهار نفر عبارت بودند از مرحوم ذبیح بهروز، مرحوم دکتر هوشیار که میدانید تمایلات ...

آقای غفاری : اصلاً هر چند غلط است میتوان گفت که فاشیست بود.

آقای نادر پور : شیوه‌ای و اینها بود، نمیدانم مرحوم شد یا نه. سرتیپ شمس الدین رشیدی پسر مرحوم حسن رشیدی پدر فرهنگ و آموزش جدید ایران و مرحوم پاچچهبان، اینها هیچکدام تمایل توده‌ای نداشتند و تازه خود مرحوم پاچچهبان هم تمایل به حزب توده نداشت پس از پیش از شیوه شیوه پاچچهبان البته توده شد ولی خودش نه، ولی اینها پذیرفته بودند و حلا پادم نیست که پیش مهداد هم آمده بود یا نه. چون پیش مهداد هم یکی از کسانی بود که شیوه خاصی داشت، پادم نیست که او هم دعوت حزب توده را پذیرفته بود یا نه ولی اینها پذیرفته بودند. و من کلام مرحوم سرتیپ شمس الدین رشیدی را دیدم ضمن اینکه کلاس

مرحوم دکتر هوشیار را هم می رفتم .

آقای غفاری : اینها شما را تربیت می کردند که شما پیروید و درون پدیدید.

آقای نادر پور : بله، چون در مورد خط فارسی صحبت بود که خط فارسی اشکالاتی دارد و اینها هر یک پیرای خودشان متذکری درست کردند.

آقای غفاری : حتی آن کودک دیگر، مال پیروز هم بود.

آقای نادر پور : بله پیروز هم درس میداد، من البتنه کلاس پیروز نبودم ولی او درس میداد که بعد من خیلی جامان تعليم میدادم و از جمله در اداره دخانیات من چندین صد کارگر را در طول دو سال در آنجا درس دادم و پس از آنها هم در خیابان یک کمادی میپرسیدند و در خیابان پا من سلام و علیک میکردند که بعد معلوم شد که او یکی از کارگران است که "مشلا" می گفت بله شما پیما یاد دادید.

ساقای غفاری : چه ساعتی شما در کارخانه‌ها پکارگر درس میدادید.

آقای نادر پور : آن موقع ترتیبی داده بودند که "مشلا" در روزهای تعطیل مثل جمعه درس میدادیم .

آقای غفاری : کارگران خودشان می آمدند بدون اینکه مجبورشان بکنند.

آقای نادر پور : بله ها علاقه می آمدند، یا ساعت بعد از کار روزانه. "مشلا" یکی دو تا از کلاسها از ساعت ۴ یا ۵ عصر بود پیرای دو ساعت، که در این کلاسها راندمان بطور کلی کمتر بود پدیده اینکه کارگرها خسته بودند ولی در روزهای تعطیل کلاس بود، که "بعداً" در اوآخر قرار بود که کلاسها در روزهای تعطیل باشد. "مشلا" پسچشمتبه بعد از ظهر یا چمدها، روزهای عید و پیر صورت روزهای تعطیلی که "ما معمولاً" دو نفر، دو نفر می رفتیم که چون کلاسها گاه مساعت طول می کشید خسته نشویم. من پها دوست من، دکتر هوشنگ ساعده، با هم می رفتیم و همه کمادی که میرفتند "معمول" دو نفر، دو نفر می رفتند که یک ساعت اینها باشد و یک ساعت آن. پس از این یکی از کارهای بود که در آن سالها حزب توده کرد. مجموع اینها تا سال ۱۳۲۶ که ما در مازمان جوانان بودیم ادامه داشت و انشاعب هم در دیماه ۲۶ صورت گرفت که بعد رابطه ما بطور کلی با حزب توده قطع شد و چنانکه میدانی در بهمن ۱۳۲۷ هم آن اتفاق افتاد و حزب غیر قانونی شناخته شد و یک فصل دیگری در تاریخ حزب توده پیش آمد. از جمله کارهای عجیبی که توده‌ای ها کردند، از جمله رادیو میکو را واداشتند که حزب سوسیالیست توده ایران را پکوبد و شخص ملکی را و سر همان هم ملکی اصرار کرد که چون شوروی مخالفت کرده ما باید حزب را منحل کنیم که همه موافق نبودند و می گفتند که ما باید به ایستیم و مبارزه کنیم ولی خوب ملکی خیلی پاشاری کرد که ما در مقابل شوروی نمیتوانیم، بالاخره آن موقع شوروی بالاخره هنوز سر دمداری چهانی خودش را داشت.

آقای غفاری : مادر پرولتاریا بود.

آقای نادر پور : ما در مقابل شوروی دیلیم که معنی شدارد و باید چیز پکنیم که اینها بهمنند حق با کی هست که البته میدانی که این مسئله هیچوقت روشن نشد. یکی از کارهای پسیار دنائی آمیزی که شد این بود که در بهمن ماه ۲۷ بعد از سو قصد بهشah فقید، چون آن موقع میدانی که مبارزه با درپار و شاه اصل " عمومیت داشت پیش روشنگران و بخصوص روشنگرانهای چپ. برای اینکه ملکی و انشعابیون دست اول را پکونند، آمدند اعادی فرمتدند پیروزname اطلاعات که در صفحه اول هم چاپ شد با احتیاک ملکی و خامهای و چند نفر دیگر مثل مهندس زنجانی و مهندس زاویش یعنی آن ۱۲ نفر که چیز اول را امضا کرده بودند. عجیب اینست که هم عدهای که در سازمان چوانان انشعاب کردند ۱۲ نفر بودند، یعنی اعلامیه اولی و هم حزب که اعلامیه اول ۱۲ نفر بودند. چهار پنج نفر از آنها را مثل خامهای و ملکی و مهندس زنجانی و مهندس زاویش و مثل اینکه آل احمد هم بود از قول اینها ایران تصرف کرده بودند از عمل تیراندازی به شاه و این در صفحه اول اطلاعات چاپ شد. برای اینکه به این طریق بد نامی برای ملکی و انشعابیون درست کنند و پگویند که اینها ساخته‌اند که ملکی پرداشت و نامهای نوشته‌شده اینکه ما با تحریریم مخالفیم ولی تکذیب کرد که این نامه مال ما نیست و این را هم اطلاعات چاپ کرد، حالا اینکه وارد تاریخ نمی‌خواهم بشوام و آنچه که می‌خواهم پگوییم اینست که از سال ۲۶ به بعد هر کدام از ما که در حزب انشعاب کردند یا در مازمان از کار سیاسی فعل کناره گرفتند و این ماده تا اینکه در سال ۱۲۲۸ بعد از نطق‌های معروف دکتر مظفر بتائی کرمائی در مجلس پرسید رزم آراء، که میدانید رزم آراء رئیس ستاد بود ولی در واقع آن موقع تمام قدرت را در دست داشت. آن نطق را بتائی در مجلس شروع کرد و منجر شد به اینکه انتخابات دوره ۱۶ شد و جمعیتی درست شد بنام مازمان نظارت پر آزادی انتخابات به رهبری بتائی که این نطفه چیزهای ملی شد که پسیاری از انشعابیون و توهدهایی که دو سال از ۲۶ کناره گرفته بودند بعد به این متمایل شدند که از جمله اوائلش من خودم هم رفت و لی همان موقعها من آدم اروپا . چون من در بهمن سال ۲۸ یعنی درست موقعی که هنوز انتخابات نشده بود ولی مازمان نظارت پر آزادی انتخابات را بتائی تشکیل داده بود من آدم به فرانسه پویی و بیادت هست. درست ۱۱ بهمن ۲۸ آدم به پاریس ولی آنجا فعالیت ادامه پیدا کرد و همان موجب شد که ملکی و اینها هم به پیوندند و حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل پدیدند که ماجرای دیگری دارد. حالا برای اینکه این فصل کودکی و جوانی تمام می‌شود و وارد فصل پسیویم برای تنوع و انبساط خاطر هم شده دو مه تا، قبل از ختم این مرحله، از آن شیطنت‌ها که گفتم من میکردم و غیر از پچه‌های دیگر بود برایت شرح بدهم و آن اینست که گفتم در مدرسه من پچه درس خوانی بودم با این توضیح که درس خواندن من این بود که سر کلام من خیلی دقیق حرفهای معلم را گوش میدادم. درخانه بندرت میشد که من کتابهای درسی همان سال را پخواشم دلیلش این بود که همانطور که گفتم از پنج سالگی الف با را پیش بیاد داده بودند و بعد کتاب خواندن و روزنامه خواندن را من "عمولاً" کتابها را یک‌سال زودتر خوانده بودم، پنایپراین من شب تکلیف درسی نداشتم و میرفتم خانه و چون خودم قبلاً کتابها را خوانده بودم مطالعات پسی در میکردم یعنی کتابهای سال بعد را می‌خوانم یا کتابهایی که فراوان در اختیارم بود یا روزنامه‌ها را. در مدرسه با پچه‌ها هم بعنوان زنگ تصریح شلوغ نمیکردم اما شیطنت‌های من رنگ خاصی داشت از جمله اینکه در خانه ما پسیاری از آدمهای ممن و اینها می‌آمدند که خیلی از آنها هم کاشی بودند. خودت کاشی هستی و میدانی که میگویند کاشی ها کم دل و چراست‌اند. چنین کسانی که در خانه ما رفت و آمد میکردند یک بنای آینه‌ای که آن موقع هنوز به مرحله بنایی شرمیشه بود ولی در خانه ما پیزرنگ شده بود چون مادرش از پیروزهای خانه ما بود به اسم مد آقا یعنی محمد آقا، او روز ها کار میکرد و شب که میآمد بخصوص در

ماههای رمضان کارش این بود که سفره‌ی مادر پیزرنگ من را می‌انداخت و همه دور آن می‌نشستند، رسیدم ش این بود که مادر پیزرنگ من در بالا روی مخده می‌نشست و همه دور سفره می‌نشستند و بعد خودش داده داده خرما قسمت می‌کرد بین آنها تا توب الفطار که در میرفت اینها روزه گشنا را با خرما می‌کردند و بعد هم چیزهای دیگر. شام و اینها را با مجمعه از آشپزخانه که ته حیاط بود آن پیروز نآشپز می‌کشید و مدادا می‌گذاشت در سینه و می‌اورد. از کارهای عجیب این بود که از جمله کارهای عجیب و متوحه‌ی ها که می‌کردیم این بود که این خرما را که مادر پیزرنگ من می‌گذاشت این خرما را می‌گذاشتند و منتظر می‌ماندند که توب در پرورد در یکی از شباهای ماه رمضان این بلند شد پرورد، من هم کثار سفره نشسته بودم، رفتم عمدتاً "کثار محمد آقا یعنی کثار آشچائی که او بود نشستم و محمد آقا بلند شد و رفت که از توی آشپزخانه چیزی بیاورد مثلًا". هنوز توب در نرفته بود و من پدون اینکه دیگران متوجه پشووند خرمای او را پرداشتیم، در حیاط ما یک مقداری گل و گیاه بود، از این فلفل‌های سرخ هم بود. من یکدانه از اینها را گذاشتیم توی چیزیم و پدون اینکه کسی متوجه بشود این خرما را باز کردم و فلفل را گذاشتیم چای همته خرما و خرما را دوباره گذاشتیم آنجا. بیچاره آمد و توب در رفت و این ناگهان فریاد زد که کنچول و کنچول! میدانی به کاشی کنچول په خسراشی می‌گویند که در تهران په آن خرچسانه می‌گویند و فریاد می‌کرد، همچنان آتش گرفته بود، رفت پیرون و آنرا تف کرد، آنها دیگر همه متوجه بودند که چه شده منتهی من بلند شدم رفتم پیرون و از خشنه روده پیر شده بودم و بعد فهمیدند و مادر پیزرنگ من خیلی با من دعوا کرد و تشر رزد ولی این چیزها مانع نمی‌شدند. مدتی بعد که او شام را از این حیاط به آن حیاط می‌پرد یعنی از اندرونی می‌آورد به پیرونی که مادر و پدر من آنجا بودند، چون که دو شام طبخ نمی‌شدند، حوضی وسط حیاط ما که حوض پیضی شکلی بود و کثاره‌های حوض سنگ فرش بود و آبروهایی بود که به باقیه‌ها می‌آمد و روی یکی از آبروها هم لوله تلمبه نصب بود که آب را می‌ریخت توی حوض. من از این چراغ‌های قوه و اینها دوست داشتم و سیم کشی پررقی، یک لامپ قرمزی را نصب کرده بودم سر تلمبه‌ای که بالا ایستاده بود و سیم پاریکی از زیر آبرو کشیده بودم و وصل کردم و پرده بودم توی باقیه که دیواره، کوچکی از شمشادها آنرا گرفته بود و خودم پشت شمشاد نشسته بودم. همین که این محمد آقا با مجمعه شام آمد که رد شود دم تلمبه که رسید من این چراغ را یک دفعه روشن کردم چون او هیچوقت آنجا شه چراغ دیده بود و نه چیزی و او ناگهان فکر کرد که کار چنها است و گفت بسم الله و مجمعه را انداخت. شیطنت‌های اینکویه.

آقای غفاری: پعداً اعتراف هم می‌کردی که این کارها را کرده‌ای.

آقای نادر پور: بعد هم می‌فهمیدند کارهای مرا، پرق هم نبود قوه بود ولی شکته دیگری که یک شب همه خنده‌یدند و حتی پدرم که گاهی سرایین چیزها مرا دعوا می‌کرد که چرا این کار را می‌کنی خیلی خنده‌ید، این بود که یک خادم ترکی آورده بودیم که معلوم بود او تازه از آذربایجان آمده بود خیلی آدم مومنی بود و نمازخوان و اطلاع‌های در کمرکش حیاط درست قرینه حمام بود، چون حمام هم وسط حیاط پیزرنگ پیرونی بود و روپروری آن هم اطلاع‌کننده بود که چای خادم بود. یادم امتن که زمستانی بود و او نمازش را خواشید بود و زیر کرسی نشسته بود و دعا می‌خواهد. در اطاق را باز گذاشتند بود که اگر صدایش پکنند پنهانند. کفش‌های گشنه داشت پوتین مانند، من موقعی که او نماز می‌خواهد و پیشش این طرف بود رفتم و به کفش‌های او نفع وصل کردم و آمد دوباره پشت همان باقیه. چون چهار باقیه قرینه بود که دورش شمشاد بود و کمی پشت شمشاد نشسته بود دیده نمی‌شد نخوا را وصل کردم و وظیله که او نمازش تمام شد و

نهمت زیست کریمی و مشغول دعا خواندن بود، طرف غروب بود، من بیوائل شروع کردم به کشیدن نعن و کفشهای راه افتادند و او شروع کرد به صلوات فرستادن و پسمن الله گفتمن و وقتیکه دید ادامه دارد بلند شد و با وحشت می گفت جن است جن نوع چیزهای ما این بود.

آقای غفاری : تحصیل به کجا رسید، دبیرستان تجارت شد؟

آقای نادر پور : ابتدائی در دبستان ادبی، پایان گرفت و چون من علاقه داشتم که زبان فرانسه را ادامه بدم، چون میدانم که در دبیرستان می پایمیستی زبان خارجه انتخاب می کردیم، اتفاقاً "چای مدرسه ادبی از آنجا آمد روپروری خانه ما در کوچه اتابک که تا این اواخر هم بود ولی چون مدرسه ادبی کلاس فرانسه داشت شکرد من آنجا اسم شنوهشتم و رفتم مدرسه ایرانشهر که در خیابان معلی نژدیک چهار راه مخبرالدوله، نام نویسی کردم و در آنجا بود که معلمین من یکی دکتر کیا معلم زبان فارسی بود.

آقای غفاری : صادق کیا.

آقای نادر پور : به آن موقع دبیر بود. آنجا اصلًا تمام معلمها دست اول پودند بدلیل اینکه مدیر مدرسه که با ما هم یک خویشاوندی داشت مرحوم محمود انیسی بود که از فرهنگیهای خیلی با مسابقه بود و خیلی مدیر پسر چندیهای بود و این دبیرستان را خیلی خوب اداره میکرد و معلمای ممتاز اول می آورد. از جمله معلمین ما غیر از دکتر کیا، معلم فرانسه مرحوم دکتر گلن ابراهیمی بود که پعدما شد استاد دانشکده معقول و منقول یکی از اولین دکترهای ادبیات فارسی، که پرسش در تلویزیون بود، ایرج گلن، اگر می شناختی مهندس هم بود در قسمت فنی، معلم تاریخ و چغرا فیای ما دکتر علیمحمد ورقا که پعدما استاد معروف دانشگاه شد، پلند قاست بود، پرویز رهبر معلم فیزیک و شیمی بود که در گذشت خدا رحمتش کند و میدانی که اولین کسی است که تاریخ یهود را به فارسی نوشتند در دو جلد، خودش یهودی بود که پعدما یکی دو تا پیس تأثیر هم از فرانسه ترجمه کرد که از جمله محاکمه مارتین که من نمیداشتم از کی هست و این را در تأثیر تهران روی صحنه آوردند و این از کسانی بود که روی من خیلی تاثیر گذاشت. برای اینکه او و ورقا هر دو آدمهای بسیار پلند قد و خوش لباس و خوش صورت و موبد بودند و ضمناً هر دو خیلی آرام حرف میزدند پخلاف معلمای دیگر، بطوریکه شاگردها باید خیلی ساكت بمانند تا حرف اینها را بهمند و هیچوقت هم پا شاگردها درستی نمی کردند و مثلاً بد و پیراهن نمی گفتند و حداکثر این بود که می گفتند از کلاس پرو پیرون ولی اتفاقاً سر کلاس اینها همه بدلیل گیرانش زبانشان ساكت بودند و یکی از چیزهایی که در مرحوم رهبر خیلی جالب بود علاوه بر خوش لباسی بسیار که مشخص بود این بود که از هیچوقت به گچ هائی که در مدرسه پای تخته میباشد بود دست نمیزد و آنچه که ما می گفتیم گچ فرشگی، گچهای خیلی تیز و تراشیده و در کاغذ گرفته در چیز پوشش خودش داشت، رشگی و درس فیزیک میداد و اشکال مرپو طبدرس فیزیک را که می خواست پکشند هر کدام را با یکی از گچهای رشگی می کشید و علاوه بر اینکه شیرین درس میداد هستنَا "نحوه" معرفی مطالب را روی تخته از طرف او یک چتبه خاصی داشت. بهر حال منظورم این بود که در دوران دبیرستان ما معلمای خوبی داشتیم و اینها در تکوین فکری من خیلی تاثیر گردند، هر کدام پنحوی، دکتر صادق کیا چون من سال دوم دبیرستان بودم که او دکترایش را گذراند، ادبیات فارسی درهن میداد و طرز بیانش طرز زیباتری است بخصوص وقتیکه میخواهد شعری بخواند.

یک شعر حمامی اصولاً در نحوه حرف زدنش هست. در تاریخ دکتر ورقا با معلومات خیلی وسیع، که به خلاف معلم‌های دیگر هیچوقت به کتاب رجوع نمیکرد، درین را از خودش میداد و پسپار چیزهایی غیر از آنچه که در کتاب ثوشته شده بود میگفت یعنی کتاب تاریخ را ما می‌خواندیم ولی حرفهایی که ورقا میزد مساوی آنها بود. شد اینکه متفاوت بود بلکه خیلی ریز کاریهایی که در کتاب ثبود برای ما میگفت. این بود که تاریخ و ادبیات فارسی خیلی مورد علاقه من بود، ادبیات چای خودش، برای اینکه از اول در آن قسمت من بیشتر مبارست داشتم ولی به تاریخ هم از آنجا علاقمند نشد. ضمن اینکه در ذهن من هنوز ایران و میهن پرستی و اینها در دوران از پیشگی آمیخته بود. عالم دیگر من مرحوم حالتی بود.

آقای غفاری : در دبیرستان؟

آقای نادر پور : بله صحبت دبیرستان امیست که معلم نقاشی ما بود ولی درباره پسپاری از چیزها حرف میزد، راجح به تاثیر حرف میزد و بعضی اوقات از تاریخچه تاثیر در ایران میگفت، از کمال الملک پس از میگفت، حالتی با همه سخت گیریپایش در کلاسش همه شاگردها نمی‌آمدند و اگر هم می‌آمدند گوش نمیدادند. او البته سخت گیریپایش را سر شمرده‌ها میکرد ولی خوب کلاس دکتر کیا و ورقا و رهبر همیشه پُر بود و همه می‌آمدند. از معلم‌های دیگر ما دیگرانی بود که معلم ریاضی بود و معلم معروفی بود و بعداً هم در وزارت فرهنگ یعنی آموزش و پرورش بعدی شاغل پستی شد که حالا یادم نیست چه بود. معلم طبیعتیات ما دکتر عبدالکریم قریب بود که پس از استاد دانشگاه شد و آن مجله محسن علمی را سالهای بعد منتشر میکرد. در هر حال دوره دبیرستان من دوران تکوین آن چیزهایی بود که در کودکی در خانه و در دبستان آموخته بودم . « مضافاً » پایینکه در دوران دبیرستان همانطور که گفتم صادف بود پا سالهایی که من در حزب توده فعالیت میکردم یعنی از سال ۱۳۲۲ تا ۲۶ یعنی زمانی که من در دبیرستان بودم. در حزب توده هم اتفاقاتی از جهت ادبی برای من افتاد که چالب بود و آن این بود که من از سال ۱۳۲۵ شروع کردم به مقاله شویسی برای رهبر چون روزنامه رهبر روزنامه پسپار مهمی بود و یک هیئت تحریریه ۵ نفری داشت که سردبیرش طپری بود و هیئت تحریریه آن اگر درست یاد پاشد اینها بودند : محمد حسین تبدّن مربوط به سیاست خارجی، ابراهیم گلستان سیاست داخلی، فکر میکنم خامه‌ای هم بود. پهلوی در ۱۳۲۵ من یک مقاله‌ای نوشتم در رهبر، یعنی مقاله را نوشتم و گذاشتم توی پاکت، مقاله‌ای بود راجح به اتفاقاتی که در شهرستانها پرسید حزب توده افتاده بود موقع پھپوحه قدرت حزب دمکرات که آن زمان تشکیل شده بود، دمکرات قوام و در زمان قوام السلطنه بود که وزراً توده‌ای در کابینه بودند ولی حزب دمکرات تشکیل شده بود و در پیرون حزب دمکرات به حزب توده حمله میکرد. من یک مقاله راجح به این مطلب نوشتم البته خیلی با استیل ادبی و مقاله که تمام شد یک کادری زیرش باز کرده بودم خطاب به طپری که اگر این مقاله مورد پسند شما قرار گرفت خواهش میکنم اینرا در صفحه اول رهبر چاپ کنید و این را گذاشتمن توی پاکت و فرستادم. من آدم خچولی هم بودم و روی اینکه خودم با اینها روبرو پشون نداشتم کما اینکه قبل از آن هم وقتی میخواستم در ایران ما شعری بدhem مال های ۲۲ و ۲۷ که ایران ما خیلی گل کرده بود شعرم را که آن موقع به سبک قدیم میگفتم توی پاکت گذاشتمن و انداشتم در صندوق. بدلیل اینکه هرچه روزها رقمم به آن کوچه گوهرشاد که محل روزنامه ایران ما بود و هرچه میخواستم بروم تو رویم نمیشد و بالآخره اینرا انداشتم توی صندوق این خجالتی بودن من در اولین ملاقات من با مدایت شیز اثر کرد و آن این بود که وقتی آل احمد در سال ۲۶ و ۲۷ در خانه ما زندگی میکرد و من آن شعر رقص اموات را در

مجله^۱ مردم ماهانه منتشر کرد که داستان آنرا خواهم گفت . آل احمد گفت که هدایت و علوی و نوشین خیلی میخواهند ترا به بینند و اینها ظهرها از ساعت فلان تا فلان میبینند بهکافه فردوسی . فلان روز تو بیا آنجا منhem هستم و من که آن موقع لباس معروف کازرونی را می پوشیدم لباس مدرسه منتهی با شلوار پلند که من حتی در دبستان هم شلوار کوتاه نپوشیدم، رقصم دم کافه فردوسی و آنچه میعی کردم پرورم تو رویم شدم بعد که پرگشتم یک ساعت بعد آل احمد گفت پس چرا نیامدی آنجا همه منتظر بودند گفتم والله من آدم ولی هرچه کردم رویم نشد ببایم تو.

آقای غفاری : آل احمد آن زمان مجرد بود.

آقای نادر پور : بله، اینرا می گفتم که مقاله را برای طپیری فرستادم و طپیری آنرا در صفحه اول و در بهترین جا آن پلا چاپ کرد و از آنجا طپیری مرا شناخت بطوریکه مقاله دوم را که شوشم زیرش آن کادر را باز کردم ولی بجای مطلب اول فقط شقطه چین کردم یعنی همان تمنا را باز هم دارم که طپیری باز هم انجام داد و به این ترتیب، من شروع کردم در رهبر به شوشن مقالاتی در حالی که من در آن موقع سال ۲۵ میجهده سال داشتم و مولعی که من اولین شعر به میک چندیم که آن شعر رقص اموات بود را در حیاط پرسی طپیری دادم فکر کرد که این مقاله است و گفت مقاله نوشتی، گفتم نه، حالا شما ایشرا بخوانید. که این رفت و من دیدم که فردایش، یعنی من دیر رفته بودم به کلوب یا شرفته بودم، گفتند که طپیری همینطور دنبال تو هست که وقتی دیدمش پقداری چیز شده بود به آدم های مختلفی شنیدم که گفته بود که یک شاعر حسابی پیدا شده و البته چند شکته هم در آن شعر بخاطرش رسیده بود که آنها را هم بمن داد و گفت اینها را حتی^۲ تغییر بده که میخواهم در اولین شعارهای که در میاید پقداریم که پیشتر از سه چهار شکته هم نبود که آنها را من تغییر دادم و شعر رقص اموات در تیرماه ۲۶ مجله مردم با مقدمه ای از طپیری در آمد که در آن مقدمه طپیری خیلی تعریف شوئته بود و شوئته بود که گویند، این اشعار جوانی است .

آقای غفاری : به اسم خودت.

آقای نادر پور : بله، طپیری گفته بود که گوینده اشعار جوانی است که هنوز دبیرستان را تمام نکرده و همان موجب شد که هدایت و علوی و نوشین و اینها توجه پکند و چنانکه گفتم از آل احمد خواسته بودند که من بهرور آنجا که دامنش را برایت گفتم و همان هم موجب شد که بعد از آن من عضو هیئت تحریریه مردم شدم با من کسی که داشتم ، مردم ماهانه.

آقای غفاری : مرحوم پدرت با این فعالیت سیاسی که داشتی چه میگفت ؟

آقای نادرپور : مرحوم پدرم در پهمن ماه ۱۳۲۲ در اثر همان واقعه که گفتم در گذشت. یعنی او دورانی را دید که من هنوز به حزب توده شرفته بودم، پلکه همان حزب پُرنا و دهشت محصلین را داشتم، که در آن مورد چیزی نمی گفت و حتی تشویق میکرد ولی همیشه میگفت که موافق پاش درس خودت را از بیاد نپری، درست را بخوان و این کارها را هم میخواهی بکن. و بعد از در گذشت او بود که من وارد حزب توده شدم. در هر حال این فعالیت من در حزب توده از جهت ادبی هم ادامه پیدا کرد و دویین شعر من که خیلی

مورد توجه طپیری و پقیه قرار گرفت شعر "شب در کشتزاران بود" که توضیحی درباره چیزی بود یعنی همان ده، توصیفی، یادم هست که وقتی من این شعر را دادم به طپیری، در کتاب میز هم شخصی نشسته بود که آن موقع شاعر معروف توده‌ای بود که اسمش را فراموش میکشم که اواخر هم گرفتندش و در پامداد و اینها چیز مینوشت.

آقای غفاری : غیر از کسرائی .

آقای نادر پور : چون اینها نبود شاعر یک خورده سبک قدیم داشت ، او هم نشسته بود و در این شعر من یک مطلبی دارم که گفته‌ام یعنی وصف کرده‌ام از یک دهقانی که :

زیرشور فسانوس ایستاده
نمایان کرده سورصورتی رشگ
خطوطی را در آن میسخای ماده
خطوطی را که چای پای غمهاست
غم شبهاو اشگ صبحدمها است

طپیری رو کرد به آن شاعر که اسمش حالا یاد نمی‌آید و گفت شگاه کن که حالا نه تنها از جهت فکری حرف تازه‌است از جهت لفظی هم خیلی زیبا است که او هم خیلی تائید کرد و افهار لطف میکرد. بعد از شعر شب در کشتزاران شعر "دیوانه" چاپ شد که مخصوص مجله مردم ماهانه بود که آن موقع به اوج شکفتگی رسیده بود و پشت جلد آنرا مویدعه درست میکرد ، طراحی پشت جلد را او میکرد که طرحهای قشنگی بود و هیئت تحریریه به پیار خوبی داشت و در یک شماره که مخصوص مهرگان بود دکتر خاثلری مهرگان تو را در آنجا شوشت خیلی از کسان دیگر خارج از حزب همکاری میکردند. این فعالیت من ادامه پیدا کرد تا چنانکه گفتم فعالیت ادبی من هم ادامه پیدا کرد تا اینکه انتساب پیش آمد که دامنش را گفتم.

آقای غفاری : این تغییر سبک که قبل از بحث شعر کلاسیک فارسی میسرودید و بعد شعر تو گفتید نفوذ نیما بود و چطور شد که تغییر دادید؟

آقای نادرپور : این شکته جالبی است ، شعر را من از ۹ سالگی شروع کردم و بعد چندی جدی تر آنرا از سال اول دبیرستان که من شروع کردم به اتفاقی شعرای بزرگ خرامانی و شعرهای گفتم که بسیاری از کسان از چمله در سال ۲۵ وقتی قصیده را پیش دکتر مهدی حمیدی شیرازی پردم که آن موقع مجله در آورد پیام کهکشان این پیشتری حیرت زده شد که باور نکرد من این شعر را گفتم و امتحانی را خواست پیکند که پرمن گران آمد ولی این امتحان را دادم. میدانی که در امتحان می گفتم که آن شعرای بزرگ فی الجلس اتفاقاً پشود. در پاره مرحوم پهار هم همین مطلب بود که باور نمیکردند این اشعار را جوانی در این سن و مال گفته باشد و بعد از او امتحان کردند و این دامستان پرای خیلی ها پیش آمده من وقتی پیش حمیدی آن قصیده را پردم واقعاً قصیده بود که پرای آن سن حرفهای بزرگتر از دهنم بود مثلًا :

د صبح فرح بخها که آری بسوی یار من
شحیم صبح پاشیزی و خرم پادگار من
محرگاهست و پسدار است چشم عاقبت پیش
که چنید صبح فروردین و آید شوبهار من

قصیده اینطوری بود. او گفت اینرا هم گفته‌اید. گفتم پله و آن دامتنش مفصل است همین هوشیگ ساعده که دوست قدیمی من است او هم با من بود. گفت حالا من یک سوزه کوچکی میدهم که وقتی من آشرا هم گفتم، او خیلی خوش آمد و گفت مجله من دیگر در نمایید و یک شماره پیشتر در نیامد و گفت که شما اگر میخواهی آشرا میدهم به مرحوم تربتی که روزنامه‌ای بنام پولاد در میآورد میدهم او چاپ بکند. من گفتم نه میخواستم اینجا چاپ بشود. پھر صورت کاری ندارم. منثور اینست که من شروع کردم به اتفاقی شاعران خراسانی شعر گفتن : فرخی و منوچهری و این تیپ‌ها و در این راه خوب پیش رفته بودم تا اینکه درست در سال ۲۵ ناگهان یک شماره مجله سخن چلب توجه مرا کرد و آشرا خریدم که تا آن موقع من مجله سخن را نمی‌خریدم. کمی که مورد توجه من از معاصران بود غیر از شراء مبک خراسانی، حمیدی بود. حمیدی آن موقع شاعر خیلی مشهوری بود و شعرهایش خیلی پاب طبع چوانان بود.

آقای غفاری : شعر نو بود؟

آقای نادر پور : نه شعر به مبک قدیم چون او یک دامستان عاشقانه داشت که همه آشرا میداشتند و این شعرهای عاشقانه را به مبک قدیم می‌گفت که چوان پسند بود خیلی و خیلی ها طرفدار او بودند و از جمله مرحوم فرامرزی چندین شاعر درباره او در کیهان منتشر کرده بود. تمام شاعرانی که پنهانها شعر نو گفته‌ند "اتفاقاً" در آن زمان چزو طرفداران و هواخواهان حمیدی بودند از تولی گرفته تا سایه تا محمد علی اسلامی ندوشن. (پایان نوار ۲ ب)

مشروع نوار ۲ ب

آقای نادرپور : اینرا می‌گفتم که از تولی گرفته تا محمد علی اسلامی ندوشن که آن موقع شاعری را شروع کرده بود تا سایه و خود من، همه طرفداران حمیدی بودیم. آن موقع حمیدی شاعری بود پسیار محبوب و مورد توجه چوانها و بهایین دلیل هم من شعرم را پرده بودم پیش او که در مجله‌اش چاپ بکند. اما در همین زمان یک شماره مجله سخن پدیدم رمید. در مجله سخن شعری از شهریار چاپ شده بود و تا آنجا که من پهاطر دارم این پیگانه شعری است که در سخن از شهریار چاپ شد که اسم شعر یادم نیست اما هنوز اپیات شعر یادم هست که مشروعش اینطوری بود.

گوهري شب چراغ معبد شرق
چون به مردم غرب شد مفقود
باچراغی که دمدم میمرد
تنیگ میشد افسق چو چشم حسود
مرغشکی بسرمناره دریا

بعد وضعی است از دریا و گم شدن در چشگل که به صورت یک قصیده است، اما چون مصرع اولش قافیه ندارد شیوه‌شود گفت قصیده ولی تمام شعر صورت قصیده دارد الا اینکه مصرح اول آزاد است و باید پیگوئیم که یک قطاعه است این شعر که کاملاً "خلاف شعرهای حمیدی از بیکدو و خلاف شعرهای شاعران خراسانی به آن صورت بود از جهت آن تخیل عجیب و اتفاقی یا چوی که ایجاد کرده بود از نظر گمشدن در چشگل و آن تصاویر ذهنی یا صور خیالی که در شعر دیده میشند مرا خیالی چذب کرد در حالی که اول از خود شعر به اندازه آن شعرها خوش نیامد، ولی شعر پنظام خیالی جالب آمد برای اینکه اصلاً "یک چیز دیگری بود. این بود که این شعر را من چشیدن بار خواندم پکلی در آن شعر پنظام حرفهای دیگری در آن آمد، جهان دیگری در این شعر متجلی شده بود و این از شهریار بود و شهریار چنانشکه میدانی شاعری غزلسرا بود و شهرتش در غزلسرایی بود ولی در دورانی شهریار تحت تاه شیر نیما قرار گرفت و بشمر نو پرداخت و چند اثر خوب به شیوه "شعر نو گفت و از جمله" دو مرغ بهشتی" که شرح دیدار خودش با نیما بود و همان دل و قطعات دیگر که این هم یکی از آن قطعات بود. در واقع اولین پارقه نوسراشی از اینجا در دل من افتاد، یعنی از این شعر شهریار که در مجله سخن درآمد و پیگانه شعری بود که از شهریار در سخن چاپ شد و عجب اینکه شعرنو اول از راه شعر شهریار در ذهن من نطفه بست. از آن طریق بود که من با شاعران نو و از جمله نیما آشنا شدم. چون رفتم که بقیه شعرهای شهریار را بخواهم دیدم که شهریار شعری پنام دو مرغ بهشتی دارد که در شرح خواندم که این شعر شرح دیدار اوست با نیما، بطوریکه میدانه نیما را مرحوم محمد ضیاء هشتگردی در منتخبات اشعارش نقل کرد. اولین پار افسانه نیما در قرن بیستم عشیقی در سال ۱۳۰۲ درآمد ولی متروک شد یعنی کسی به آن توجه نکرد تا اینکه در سال ۱۳۱۱ اگر پادم باشد منتخبات اشعارش در آمد که مرحوم محمد ضیاء هشتگردی پرادر پیزگ مرحوم دکتر محسن هشتگردی در آورد. این افسانه را در آن منتخبات اشعارش چاپ کرد. این مورد توجه چند شفر و از جمله شهریار قرار گرفت که شهریار در آغاز همان شعر" دو مرغ بهشتی" میگوید.

گفته میشند که در این چمنزار
نفعه خوانان پساغ جهان اند

که میگوید من در این هیچ چیزی پیدا نکردم چنین افسانه و بعد هی پرسید که این کیست و نیما کیست، میگویند که او مردی است در ماژدران. مطلب چالبی است که راه میافتند و میروند که نیما را پیدا نکنند و در آنجا پر میخورد په مردی که دروغی خودش را نیما معرفی کرده بود.

آقای غفاری : این واقعیت دارد، نیما در یوش بوده؟

آقای نادر پور : پله نیما در یوش بوده اینهم میرود آنجا، گویا نیما رفته بوده په شکار و در ده نیوده و یک آدم دیگری خودش را به شهریار پنام نیما معرفی میکنند.

آقای غفاری : این اتفاق در چه سالی است؟

آقای نادرپور : این باید در سالهای ۱۳۱۱ یا ۱۲ پاشد.

آقای غفاری : این را در کجا تعریف میکنید؟

آقای نادر پور : اولاً "شهریار این را پارها برای خود من گفته و پنظام در مقدمه دیوانش که ثوخته شده این مطلب شرح داده شده در مطلعه دو مرغ بهشتی و آن کسی که دیوان را چاپ کرده حالا در پاریس است. سایه هم در شرحی که در پاره "دو مرغ بهشتی" ثوشت و در روزنامه سوگند که مال داد نوروزی بود چاپ کرد. در آن پلا و در مقدمه که ثوشت شرح معافترت شهریار را نوشت.

آقای غفاری : یک کس دیگری خودش را بنام نیما معرفی کرده بود؟

آقای نادر پور : به و بعد شهریار می بیند که این یک آدم خیلی عامی و غریبی است و شهریار سر میخورد و پر میگردد و فکر کرده بود که این نیما شعرش خوب است ولی خودش آدم چیزی است و پهنه حال شهریار پرمیگردد. تا سالها بعد نیما پنهان راهی ابوالحسن صبا میرود پنهانه شهریار و صبا او را معرفی میکند. بعد شهریار آن دامستان را تحریف میکند و بعد شهریار میگوید که به من بعد شنیدم که شما آمده بودید آنجا و این اتفاق افتاد و دلم میخواست با شما آشنا بشوم و از آنجا با هم دوست میشویم و "دو مرغ بهشتی" شرح این آشنائی است که چگونه میرود و شهریار میگوید که چطوری میرود و با کوه و چنگل صحبت میکند پنهان نیما تا بالآخره پیدایش میکند.

آقای غفاری : دو مرغ بهشتی به شعر شو است یا شعر پسپل قدماء؟

آقای نادر پور : شعر شو است، یعنی البتہ پنهان وزن افسانه نیما مسروده شده متنه بند بند است، تقریباً شکل افسانه را دارد. من بعد از آنکه شهریار را شناختم که این "دو مرغ بهشتی" را دارد و این "دو مرغ بهشتی" شرح دیدار اوست با کسی است بنام نیما و شمنا" در همان موقع شروع به چاپ اشعار نیما در مجله مردم پوسیله طبری و باز هم متأخر شد با اولین کنگره نویسنده‌گان ایران که خانه وکس تشکیل داد، این بود که من هم با سیک نیما آشنا شدم. در کنگره تمام شاعران یعنی شعرائی که آن موقع نام آور بودند که بهنده را آن موقع کسی اصلاً نمی‌شناخت و هنوز من رقص اموات را هم چاپ نکرده بودم، میدانی مرحوم بهار رئیس کنگره شاعران بود و حمیدی آمد و شعری در طنز نیما خواند که اتفاقاً یکی از زیباترین قصائدی است که حمیدی گفته و یکی از قصائد زیباتای فارسی است، که میگوید:

پیشتر اگر چه کسی آشنا چونیما نیست
سوای شعر خلافی میانه مسما نیست
شکسته مردی بگذشته عمر از چهل است
پگوشه گپری کمتر زمرغ عشقه نیست
چنانشکه رشدگی او چداست از دنیا
ترانه‌های تو گوشی از آن دنیا نیست

خیلی قصیده قشنگی. رفت اینترا پخواند و مقدار زیاد بیشی چندین پیت از قصیده را خواند ولی بهار چلویش را گرفت. چون در وسط شعر میگوید که :

مرا به چستجوی مبک تازه رغبتها ام است

در چاشی در وسط شعر میگوید راجع به نیما که :

نخست پار که دیدم گرفتیمش چون دوست
که دوستی ثمر طرز فکر و انشاء نیست
دو قطعه خواند فرحنانک روز و روشن و شام
دو قطعه‌ای که بسروی زمینش همتا نیست

و بعد میگوید، که کدام زیبا است و کدام زیبا نیست، پایین ضمنون :

به خشنه گفتمش ای اوستاد هر دو یکی است
مشیله ای تو که کم اصل سگ ن روپا نیست تایشکه پایینجا میرهید:

مرا به چستجوی مبک تازه رغبتها ام است
ولی به گفتن شعر شکسته سودا نیست
مه چیز هست در او وحشت و عجائب و حمق
مه چیز نیست در او وزن و لفظ و معنی نیست

اینها را که گفت بهار چلویش را گرفت.

آقای غفاری : بهار چه باو گفت؟

آقای نادر پور : من در چلمه نبودم ولی گفته بود که این بعنوان توهینی است نگذاشت حمیدی پخواند. حمیدی بعد این را داد که در روزنامه امید چاپ شد. در روزنامه امید که آن موقع فلسفی در میآورد. از آنجا و حمله‌ای که به نیما شد و بعد شعرهایی که از نیما چاپ شد و....

آقای غفاری : نیما در کنگره شرکت شکرده؟

آقای نادر پور : چرا شرکت کرد و آمد آنجا آن مانیفست (Manifest) خودش را خواند و گفت که شعر من چنگوئه است.

آقای غفاری : در آن جلسه با حمیدی نبوده؟

آقای نادرپور : چرا بود ولی هیچ چوایی به حمیدی نداد، ولی بعد آمد و شعری خواند و مانیه‌هستی خواند که بهسیاری از حرفهایش را آنچا زده، در همان چیزی که آنچا خواند. حالا یادم نیست چه شعرهایی آنچا خواند ولی حرفهایی که زد کاملاً بیاد نیست. طبیری هم در خطابه «عرووفی راجع به شعر گفت، چون میدانی که دو خطابه اصلی را یکی دکتر خانلری راجع به نظر گفت و یکی را طبیری راجع بشعر، البته مطلب اصلی را حکمت راجع بشعر گفت ولی آنچه که خیلی گل کرد یکی مال خانلری بود و یکی مال طبیری که خیلی تو بود و پرداشت جدیدی بود و در آن از نیما خیلی تمجید کرد و گفت آقای نیما الان شروع کرده‌اند ولی این راهی است که پایید شعر فارسی ببرود. بهر حال اینها موجب شد که من به نیما متوجه بشوم و البته تعریفهایی که آل احمد کرد چون آل احمد از همان موقع نیما را شناخته بود و مقداری اوصاف شخصی او را میگفت و طرز شعر خواندنش را که یادم است می‌گفت که جلوی شمع که او ایستاده بود پیشانی اش پر قیزد و دستش را چطور حرکت میداد. بهر حال اینها موجب شد که من متوجه شعر تو بشوم په آن مفهومی که بعد ها اسمش شعر نیماشی شد.

آقای غفاری : مثل اینکه نام آن کسی که مقدمه دیوان شهریار را نوشته بود یادتان آمد؟

آقای نادر پور : بله ایشان که فعلاً هم در پاریس مستند لطف الله زاهدی نام دارد و همراه اشعار شهریار را دو نفر یکی ایشان و یکی مرحوم علی زهری جمیع آوری کرده بودند و مقدمه‌ای نوشته بودند و من فکر میکنم که آن اشاره که پیشتر دیدار شهریار و نیما هست در پاره، دو مرغ پهشتی اثر قلم ایشان است در مقدمه کلیات شهریار. بهر حال سایه هم در چاپ مجدیدی که از دو مرغ پهشتی کرد در روزنامه سوگند آین شرح را نوشت به امضا خودش یا هـ. ۱۰. سایه. «من» در ضمن گوش دادن پایین صحبت‌ها وقتی آغاز "دو مرغ پهشتی" را می‌خواندم پگوشم آمد بیا واقعاً اشتباه کردم در خواندن و حالا اصلاح میکنم و آن کلمه چنان نیست بلکه شعر شهریار اینطور میگوید که:

گفته میشد که در این چمن زار
نکته ستاران پاغ چنان اند

و یا نفعه خوانان پاغ چنان اند. از چمن زار سیپولیکمان (Symboliquement) منتظر کتاب منتخبات اشعار مرحوم شیاء هشترودی است که در عین حال بهرای دوین پار در قرن بیستم افغانه نیما را نقل کرده بود و در اینجا شهریار در آغاز منظمه شرح میدهد که آنها دیگر جلب نظرش را نکردند چنان‌که این شعر، یعنی افساده و پهنهان دلیل پذیرش گوینده شعر میرود که شرحش را قبل "گفتم". و اما پرگردیم په تکوین فکر و کلام تو در من و آنچه که بعد ها شیوه خاص من نام گرفت. پس از آشنایی زیاد که از آغاز تو چوایی و بعد از آشنایی با اشعار شاعران کلاسیک با اشعار حمیدی پیدا کرده بودم و بعد با اشعار شهریار و آنوقت به شعر نیما رسیدم شعر نیما طبعاً بمنظظم غریب تر از آن دو آمد زیرا هم سپک و شیوه بیانش با آنها فرق داشت و هم مضاینه که میگفت و در شعر میاورد تناؤت میکرد با مفاهیم حمیدی و شهریار. البته در کنار این جریانات یعنی این که من داشتم در واقع تلوتو میخوردم پیش از میکهای نظیر سپک حمیدی که تا حدودی قصیده مراجی گذشته بود متنهای با شیوه تازه خود حمیدی و سپک شهریار که در یک سو غزلسرایی بود آنهم غزلسرایی گذشته متنهای پا تازگی طبیع خود شهریار در آن جهانی هم که

به استقبال و یا پیشوای نیما رفته بود باز هم سیک و صهیه کلامش همان چیز غزلسرایانه خودش را حفظ کرده بود. بنابراین اینها برای من خیلی شگفتی یا آن غرایتی که موجب بشود من یک خورده گیج بشوم نداشت اما وقتی نیما آمد شمن اینکه میدیدم از سه شاعر در آن زمان پیشیار صحبت در میان است در مطبوعات و مجلات چون علاقه داشتم و سر و کار من با آنها به شعر میافتداد و بهر حال صحبت از شهریار است و یا حمیدی و یا نیما بخصوص که کم کم شروع کرده بود پخواندن روزنامه‌ها یعنی کم کم که از مدتی پیش، روزنامه ایران ما که مثلاً شعر مده اینها را میگذاشت پنوبت شاید هم از حمیدی میگذاشت هم از شهریار و هم از نیما یا مجلات و روزنامه‌های دیگر که کم زیاد میگذشت و همه اینها شعر هائی را نقل میکردند این بود که در این تلوتو خوردن بین این سه شاعر "نمایشنا" یک مورد خیلی مهم که تاءشیر روی من گذاشت آشنا شدن با مجله سخن بود. البته من قبله سخن آشنا شده بودم و چنانکه گفتم اولین بار شعر شهریار را در آنجا خواندم اما این آشنایی که الان غرض هست اینست که سخن شروع کرده بود په ترجمه، و شاید از دوره دوم که حالا دقیق پیام نیست اشعار شاعران خارجی بخصوص فرانسوی و چون پیشتر اینها را خود دکتر خانلری ترجمه میکرد پیشیار قصیح و زیبا ترجمه کرده بود. من با وجود اینکه با زبان فرانسه، از زمان پیشگی بدلیل اینکه در خانواده ما آشنا بودند پدرم و مادرم پلد بودند، آشنایی داشتم اما با شعر فرانسه چن اشعاری که در کتابهای درسی آن زمان دستنای فرانسوی میآمد که پیشتر هم از کلاسیک‌ها و حد اکثر از رمانستیک‌ها بود، من این طرف را نمی‌شناختم دیگر و تازه تعداد آنها هم محدود بود ولی خانلری شروع کرد مثلاً از بودلر ترجمه کردن، خوب شعر بودلر برای من بهکلی آن موقع تازه بود و خیلی کسانی که حالا بیاد ندارم از شاعران قرن نوزدهم و تو آوران آن قرن شروع کرد و همانطور چلو آمد، اینها در من تاءشیر خاص کرد و از جمله دو تا از اینها را خوب بیام هست که دکتر خانلری خودش ترجمه کرده بود: یکی از لرمانستوف شاعر روسی، البته ترجمه کرده بود از فرانسه، که پنام تو راهب بود، یعنی از روسی به فرانسه ترجمه شده بود و او به فارسی پیشیار زیبائی در آورده بود پنام تو راهب که خیلی منظومه زیبائی است و دیگری شعر معروف صفر بود.

آقای غفاری: تو راهب یعنی راه تو.

آقای نادر پور: نه یعنی کشیش تو. باین ترتیب با این دو منظومه مثلاً سفر بودلر که از خیلی چاهای برای من ایمژهایش (Image) و خرفهایش تازگی داشت. "نمایشنا" آشنایی با طرز حرفها و صفاتی نیما کلاً مرا بیک پنهان و سکوتی پرده بطوریکه من دو سال تمام اصلًا "شعر نگفتم، یکی سکوت عجیب پر طبع من حکمفرما شد یعنی از سال ۱۲۲۴ که درست مقارن بود هم با خواندن ترجمه شهر سفر بودلر هم چندی پیشتر با آن شعر شهریار که پدنشالش خواندن شعر" دو مرغ پنهانی "را هم همراه آورد و نمایشنا" گاهی برگشتهایی که من میکردم پنونع کارهای قبلى خودم که پیشتر شبیه بود و تاءشیر کارهای حمیدی را داشت، همه اینها موجب شد که من حس کردم که برای بیان حالات خودم آن کلماتی را که لازم دارم در اختیار ندارم و اگر خیلی خلاصه بگویم دو سال گذشت تا من توانستم دوباره چیزی را بگویم که میخواهم بگویم در مدت این دو سال هرچه میگفتم فکر میکردم که این آن نیست که من میخواستم بگویم.

آقای غفاری: اما می‌گفتی؟

آقای نادر پور : می گفتم ولی رها میکردم. چند بیت شعر می گفتم بعد میدیدم که این مرا ارضاء نمیکنند و این آن چیزی که من میخواهم نیست، اصلاً آن حرفی را که میخواستم پنهان اینطوری مرا راضی نمیکنند و خلاصه هیچ ! رها میکردم.

آقای غفاری : از بین می بردی ؟

آقای نادر پور : به اغلب آنها را سر په نیست کردم و این درست از ۲۶ تا ۲۱ طول کشید.

آقای غفاری : بهای اهرار معاش آن موقع چیکار میکردی ؟

آقای نادر پور : آن موقع که من هنوز در دهیارستان درس میخواندم. خانواده من هم یک رفاه نمیپوشند. البته بعد از مرگ پدر که در بهمن ۱۳۲۲ اتفاق افتاد تعادلی که او بوجود آورده بود کم کم بهم خورد. چون ثروت مال مرحوم مادرم بود و نه پدرم و او بهیار گشاده دست بود از بیکسو و از بیکسو هم آدمی که هیچ با حساب و کتاب سر و کار نداشت پخصوص در مسئله هزینه زندگی. این بود که سالها بعد عواقب وخیم این ریخت و پاشها دائمگیر ماست. اما آن موقع هنوز اینطور نبود پیشی وضعی بود و رفاهی بود و ما میرفتیم مدرسه و پرمی گشتیم و بالآخره یک شام و نهاری آماده بود وکیانی در خانه ما مثل قدمیم بودند البته شه بآن حد که اشخاص مختلفی بودند که هر کدام کاری میکردند مثل "یکی آشپزی میکرد، پنهانی میگویند" زیر گنبد کبود یکی خراطی میکرد "آنطوری نبود اما بالآخره چند نفر آدم هنوز بودند در خانه. این بود که غیر معاش به آنصورت من نداشتند هنوز. پایین دلیل هم و تلاش من مصروف کارهایم میشد اولاً" هی عطش خواندن در من پیدا شده بود بطوريکه کم کم وقتیکه ترجمه‌های خانلاری راخواندم دیدم که خوب به چه مناسبی من خودم مستقیماً فرانسه را خوانم، خودم فرانسه میدانستم و بعد اگر میتوانم چرا ترجمه شکنم از اینجا بود که میل به خواندن اشعار فرانسه بپذیران اصلی و بعد هم دست ببردن پعنوان اینکه اینها را ترجمه کنم که پسدها البته در این کار، نه از جهت خودستایی ولی میشود درویشانه اغتراف کنم که بد او آب در فیامد در ترجمه هاشی که کردم . ولی همان سالها بود که از کتاب فروشی فرانسه که بالای چهار راه یوسف آباد و نژدیک مجتبی فردوسی بود.

آقای غفاری : دست راست ساختمان بزرگی بود؟

آقای نادر پور : به در خیابان حافظ بود و خیلی تحول پیدا کرده بود در آن اول بان بزرگی و وسعت نبود. بپرس صورت آنجا رقصم و یک کتاب بود را بهای اویین بار گرفتم. این که من میگویم مربوط به سال ۱۳۲۵ است. در عین حال در سال ۲۶ که مقارن با مسکوت من شده بود مصادف با فعالیت شدید سیاسی و حزبی من هم بود. یکی از دلائل مسکوت من این بود که شه فقط ارضاء نمیشدم از این چیزهایی که میگفتم، ضمناً فعالیت‌های سیاسی هم وقت مرا گرفته بود. اما هر لذر که از وقت سیاسی من میماند شنیدن "هم وقت کافی بود به خواندن و کنچکاوی درباره اینکه بیان تازه چه هست و بطوريکه میشود حرفاها را زد پرداختم. بطوريکه این عطش، عطش روز افزون بود و بقول هدایت روز افزون و شب کامته بود و مال من روز افزون و شب افزون هر دو بود و آنقدر من شروع کردم به خواندن که هر کتابی و پخصوص از

فرانسه یا فارسی که راجع به ادبیات بود می خواندم، چه ادبیات غربی و چه ادبیات فارسی با ولع عجیب می خواندم. به مرور یک من در اوخر سال ۱۲۲۵ از فرط خواندن دچار ورم، اگر درست یاد پاشد، ملتحمه چشم شدم یعنی چشم دو سه روز همچه جا را تار میدید و رفتم پیش آن دکتر علوی معروف و او گفت این بزر اثر فشاری است که تو آورده ای به چشم از پس که چیز خواندی. که این شبهه همان وضعی بود که من دو سه سال پیش روزنامه های حزبی را می نوشتیم یک روزنامه هائی مد شده بود مینوشتند در یک شاخه و بدیوار کلوب نصب میکردند. یک موقعی هم چند سال قبلش و مشلا در سال ۲۲ از پس من فشار آوردم به نوشتن چنین روزنامه هائی باز چشم دچار همین وضع شده بود و این پار از خواندن بود.

آقای غفاری : این روزنامه ها که پر دیوار حزب توده نصب بود یعنی شاخه خطی بود یا اینکه ماشین میکردند ؟

آقای شادر پور : نه، پکی با دست بود، یعنی کسی که خطش بهتر بود و نقاشی خوب داشت، در هر حوزه یکنفر پرای این کار بود احتمالاً. بعضی هم نداشتند، آنها که نداشتند میآمدند با خط خودشان و با زیب و آرین های خیلی مختلف در روزنامه هائی را می نوشتند در یک شاخه و اینها را می کوپیلند بدیوار کلوب.

آقای غفاری : در حیاط داخلی یا در راهرو و بالآخره کجا ؟

آقای شادر پور : البته در چهاری مختلف بود، ولی البته در اولین حیاط، یعنی وارد میشدند از خیابان فردوسی در آن حیاط اولی این دیوار چنوبی پرای روزنامه ها بود و بعد یک مسابقه ای گذاشتند. بنتظر در سال ۲۴ بود که پرای این روزنامه های دستی مسابقه گذاشتند که چند شفر عضو هیئت قضات بودند. میدام که در راس آنها کیانوری معروف بود که جایزه پنهان په نوشتیم روزنامه دیواری که روزنامه ای که من می نوشتم پر اثر یک اشتباه هندسی در نقاشی یعنی در پرسپکتیو (Perspective)، یعنی من یک پرسپکتیو را اشتباه کردم، پچای اینکه اول پشود سوم شد و روزنامه ای که اول شد مثل اینکه شویمنده امش اگر درست یاد پاشد، یعنی یکی از شویمنده انش ایرج شفاییان بود که لاید می شناسی که حالا هم پاریس است. بهتر حال همانطور که آن سال از فشار آوردن در نوشتن روزنامه های دیواری من دچار این بحران در چشم شدم، البته به چهار روز و هر دو پار هم دکتر علوی دوا و درمان کرد، دفعه دوم از خواندن دچار این وضع شدم. بهتر صورت در طول سال های ۲۴ تا ۲۶ که اوج مبارزات سیاسی ما بود که این پار مبارزات سیاسی هم از بیرون حزب بود پرای اینکه اگر یاد پاشد په بخوبه، قضایی آذربایجان بود از آذر ۲۴ تا آذر ۲۵. دوم مبارزات داخلی حزب و همه مسائل که پنهانها به انشاعاب منتهی شد. این یک فعالیت بیرونی و درونی حزب از یک طرف و از یک طرف چیزهایی که من خودم میگننم ارشاد نمیکرد و پرداخته بودم په خواندن. مجموع همه اینها این شد که ما یک جلساتی درست کرده بودیم چون آل احمد اگر درست یاد پاشد از همان سال ۲۶ یا تیرماه ۲۶ که اولین شعر من در مجله مردم چاپ شد، در سال ۲۴ آل احمد و من و چند شفر دیگر از جمله آقای فخار که پنهانها شوهر خواهر من شد که او هم عضو حزب بود و رفیق نزدیک من هوشمند ساعدلو که پنهانها دکتر ساعدلو که معاون دانشکده اقتصاد هم شد، ما ها جلساتی داشتیم و په موسیقی فرشگی هم گوش میدادیم، آن موقع مم بود که بعضی از جماعت انتلکتوئل (Intellectual) (

جمع پژوهند و موسیقی فرشگی را گوش بکنند که منظور همان موسیقی غربی است که ما هم اینکار را میکردیم و یکی از قطعاتی که خیلی مرا گرفت و جلبم کرد قطعه دانس ماکلپر مال من مانس آهنگ ساز معروف فرانسوی بود که این قطعه ملهم از یک تأثر مذهبی است. البته قطعات دیگری که مثل همه ایرانیها اول با آن آشنا می شوند از قبیل آهنگ شهرزاد هم بود و یا آهنگ چارداش. این را در ضمن شنودهای موسیقی و چلساتی که پس از اجتماع موسیقی داشتیم من شنیده بودم. این خواندها و نوشته‌ها هم "ضمانت" که کرد و "ضمانت" در مجله مردم در یکی از شماره‌های مال ۲۵ یک شعر از نیما منتشر شد که بمنظور پنام "مادری و پسری" بود که این شعر هم پدائلی مرا خیلی تحت تاثیر قرارداد، چون با وجود اینکه حالا کاملاً حس میکردم که نیما نعمت‌الله، حالا عمدی یا شد که پس از همچو شنیدن حرف زدم که کاری به آن ندارم چون بحث به درازا میکشد و یکخورده متصرف میشود، حس میکردم که نیما خودش هم تمیخواهد این شخص‌ها پاشد، اما پس از حال نعمت‌الله در بیان نیما من شنیدم که این شخص‌ها آن موقع من متوجه میشند منتهی این را میگذاشتیم پس اینکه نیما تعمداً میخواهد این کار را پکند، البته پدرلم نمی‌چسبید. پس از اینکه من از آغاز با شعر کلامیک فارسی مسر و کار داشتم، شیوه چمله پندی و کارهایم چه در شعر و چه در شعر اصولاً میشود گفت درست بود، یعنی کمتر اتفاق میافتد که غلط پاشد. پس اینکه توأم با یک پدعته‌ای پاشد که نامطبوع پاشد میدانی که پدعتهای مطبوع و پسندیده داریم و پدعتهای نامطبوع. اما در نیما در مال ۲۵ حتی در آن شعر "مادری و پسری" من دیگر احساس میکردم که او یک پدعتهای نامطبوع در شیوه بیان دارد. ولی فکر میکنم که این را تعمداً میخواهد، چون با نیما و حرفاش کمی آشنا شده بودم بعد هم مقامیم و نظامیم که نیما میآورد و طرز پروردن اینها مرا علی رغم تقاضایی که در شیوه بیانش حس و درک میکردم، مرا چلب میکرد. این شعر "مادر و پسری" هم در من تاثیر گذاشت که "ضمانت" شعر مفصلی بود. در اوائل تابستان مال ۲۶ من ضمن اینکه چندین هندوانه با یک دست پرداخته بودم یعنی حالا مبارزات خارجی، بود یعنی در روزنامه‌ها من موفق شده بودم یعنی که پنهان یک جوان ۱۷ ماهه در صفحه اول روزنامه، رهبر مقاومت چاپ پشود.

آقای غفاری: در این موقع انشعاب شده بود.

آقای نادر پور: نه خیر هنوز شنیده بود. این مطالبی که حالا رسیدم مرپوط به اوائل تابستان یعنی بهار ۱۳۶۶ است و اگر پخواهیم بتاریخ فرشگی پکنیم ۱۹۴۷ میشود. که من از پیکتو مبارزات داخلی را در حزب دارم یعنی این چریقات سازمان جوانان که پس از شیوه آن در حزب اتفاق افتاد یعنی انشعاب، چون گفتم که انشعاب در سازمان جوانان چلوتر از حزب انجام گرفت. من فعلیت‌های آنجا داشتیم از پیکتو و فعالیتی که در روزنامه‌ها پرسید دشمن خارجی یعنی امپریالیسم و همان اصطلاحات داشتیم از طرف دیگر بود و از طرف دیگر حزب کلاس‌های مبارزه با پیشوادی داشت کرده بود و من و دوستم همین دکتر معاذلو می‌رفتیم با امراض تهران و از جمله چی، کلوپی حزب داشت بنام کلوپ دکتر جهادشاهلو اگر درست بیاد پاشد، پس این گذاشته بودند بعد از چریقات آذربایجان، آنجا پسکار گرها مواد میدادیم. همه اینها قاطی پاتی شده بود، "ضمانت" من از شبهه امتحانه میکردم و از گرمای تازه شروع شونده تهران فرار میکردم و میرفتم به آن پاغی که در چیزی داشتیم پیش آن مساید از آن که خیلی مطبوع خاطر من بود و خیلی با علاقه داشتم شپها میرفتم آنجا پیش زن و پچه او در آنجا رشدگی میکرد من آنجا میماندم و صیغ دویاره از آنجا پس میگشتیم و می‌آمد پس از دشمال کارم. شبهه که میرفتم از کوچه فردوس که سر به خیابان قدیم شعبیران در

می‌آورد از اینجا وارد می‌شدم و می‌افتادم پیک صحرا که در آغازش همان چنانی بود که نیما یک خانه ساخته بود از زمینهای وقفی یک خانه ساخته بود که پس از آن احمد آمد و خانه‌ای در آن محل ساخت. ولی جلوی این محوطه که نیما خانه ساخته بود یک گورستان قدیمی بی حفاظ بود، توی صحرا، و من شبها از کنار این رد می‌شدم، یک درخت خشک مثل اسکلت هم فقط و فقط در میان این گورستان رسته بود و الا بقیه منشگاهی پراکنده قیرها بود و بخصوص شباهی که مهتاب می‌افتاد وضع خیلی خاصی این گورستان داشت. و این مقابله با زمانی بود که من آن آمنگ داشم ماکاپر را شنیده بودم در آن جلسات و ضمناً "پذپال" این رفته بودم که من مائنس فرانسوی این را از کجا الهام گرفته. خواهد بود که این یکی از تأثیرهای مذهبی قرون وسطی بوده باین طور که قبله" یک مردای از گور در می‌اید و بیولون را میزند و بعد یکی یکی قبرها شکافته می‌شود و مردها بیایند بیرون. و در این آمد و رفت هایی که من شبها آنجا کنار گورستان داشتم یک شب مهتاب هم بود. ناگهان تخیل من چنین صحنه‌ای را در کنار گورستان مჯسم کرد البته نه اینکه صحنه‌ای بوجود پیاید بلکه تخیل من یک چیزی را بوجود آورد. یعنی من اشکار کردم که من ایستاده‌ام در کنار گورستان و دارم این صحنه را می‌بینم، البته توأم با وحشت و شد اینکه خیلی راحت، ولی چگونگی این که خیال آنهم جوانی را پسند ۱۶، ۱۷ سال اینطور تائییر پکند که یک منظره را واقعیت بپندازد، اینرا نمی‌شود شرح داد و پایمتنی همینطور پاور کرد. یک چنین وضعی بود بطوریکه وقتی من از آن می‌پیغمه این حال و احوالی که در کنار گورستان پر من گذاشت رد شدم و راه را گرفتم و رسیدم به باغ خود مان در چیزی بسکلی حالی پحالی شده بود و خوب بیادم هست که اولین مصروعهای شعری را که پس از اینجا شعر میخوانم در آمد و در شماره "تیرماه" مجله ماهانه مردم چاپ شد در ذهن من شفته بود. این شعر بدون اینکه هیچگونه تائییر از بایت شکل یا معنوی نشان پدید از شعرای دیگر، ولی امروز که من آنرا میخوانم می‌بینم که درست ملقمه و آمیخته است از شعرهای که پیش از این قضاپایا در من تائییر گذاشته‌اند. اما نه تائییر بصورت اینکه کلماتش یا وزشش و حتی مقامهای آن چشم نداشند. مثلًا" اول شعر از توصیف دریا شروع می‌شود که مثلًا": سوت ترن پیکوش رسید نیمه های شب مثلًا" از" ساحل دریای بیکران" این موضوع دریا که در مورد گورستانی که من شبها از کنار آن رد می‌شدم هیچ محلی از اعراب شدارد در واقع همان دریایی است که شهریار در آن شعر:

جادوی شبچراغ همپسند شرق
چون په مرداب غرب شد مفقود

که در آنجا وصف کرده بود در حالی که می پیشیم نه وزش و نه هیچ چیزی شبیه نمیست... (پایان نوار ۲ ب)

شروع نوار آ

آقای نادر پور : نفس پرداختن بدریا یادگار آن شعر شهریار بود. یا بعضی صحنه آرائی ها یا مایه روشنهاشی که در آنجا توصیف میشود باز یادگاری از همان شعر شهریار و یا قطعه " مادری و پسری " نیما را داشت و ضمناً بعضی حال و هواهایی که از خواندن ترجمه و یا خواندن مستقیم اشعار فرانسوی پمن داشت داده بود و بخصوص بودلر. هجه اینها مجموعاً گاه پیگاه اگر کسی وقت بکند در نمی یابد این را ولی آن که من بعد از سی سال پاک نگاه میکنم می بیشم که در واقع آن دو میال ذهن من از چه چیز هایی

تاءثیر پذیرفته و اینها را چطوری در خویش حل کرده بود و آنوقت بهر حال قطعه را پوجود آورد که شجاعت به هیچکدام از اینها نداشت و تازهضمونش هم "رقص اموات" که چنان شکه گفتمن از قطعه دانس ماکاپر گرفته شده بود باز با کلی تغییرات یا ابداعات بود که آنرا از اصل قضیه جدا نمیکرد و پسکلی یک شکل خیلی ایرانی به آن میداد، مثلاً آنجا مردگان و آن مرده اولی ویولون نمیزند و دیگران به صدای نی او هستند که یکنوع سیاع میکنند پنجای آن رقصی که آنها با صدای ویولون میکردند یعنی در دانس ماکاپر اصلی، بهر حال این قطعه که ناگهان ذهن مرا تسخیر کرد و در گیرودار تمام آن فعالیتهای حزبی روزانه و شنبه" کارهای مدرسه ایام پرای من شگذاشته بود در طول مجموعاً بیین بیکاه تا بیکاه و شیم کلا" پرداخته شد، آن قطعه یعنی آمده شد و من آنرا خیلی با مشرم خاصی در یک پس از ظهر که طبری سخنرانی در کلوب مرکزی داشت و تیکه سخنرانی او تمام شد و از پله های آن حیاط دوم پائین آمد دشمالش آمد و سلامی کردم و پاکت در پستهای را که حاوی این شعر بود به او دادم، گفت مقاله پرای روزنامه است، گفتمن حالا شما ملاحظه میفرمایید و رفت، من هم رقص منتهی با تپ و تاب که به بیشم چه خبری میشود، زیاد انتظارم طول شکنید گویا فردایش بود.

آقای غفاری : روزنامه رهبر یومیه بود.

آقای نادر پور : پله روزانه بود و مردم آن موقع ماهنامه بود، فردایش بود چون آل احمد طبری را میبینید و با هم کار میکردند آمد و من یادم نیست که من این شعر را قبلاً پرای آل احمد خواشید بودم یا نه، چون آل احمد خانه ما پرای آن جلسات موسیقی که گفتمن میآمد یادم نیست که خواشید بودم یا نه ولی پهنه حال پس فردایش دیدم که آمد و با حالت مخصوصی گفت که طبری پقداری، و این کلمه فرانسه را هم آن احمد پکار پرداز، آمباله (Emballage) شده که امروز جلوی چندین شفر که شمشته بودیم میبینیم وارد شد به اداره مجله موردن گفت و باصطلاح آن جمله که لیشت در پاره شوپن گفته بوده، او هم گفته بود که : کلاه از سر پردارید شاید دیگری پدیدار شده است، یک چنین چیزی گفت خلاصه اینقدر طبری از این شعر آمباله شده بوده.

آقای غفاری : به اصطلاح شعر او را گرفته بوده.

آقای نادر پور : پله گرفته بوده و خیلی در پدر میگردد دشمال تو و میخواهد ترا په بینند، عصر پرو کلوب یا په اداره روزنامه و او را ببین یا پرو په اداره روزنامه، من حالا یادم نیست که کی بود شاید فردایش ...

آقای غفاری : مذرت میخواهم، آیا مضمون میلایمی در این شعر بود؟

آقای نادر پور : اصلاً، اصلاً و اگر هم چیزی بوده پرای خود من پسکلی کمک بوده میشود مثلاً امروز اگر آدم بخواهد یک خورده شیطنت پسکند پیگوید که این عبارت از رستخیز طبقات محروم بوده ولی در آن زمان که من این را گفتمن اصلاً چنین فکری نمیکردم، طبری بعد از اینکه مرا دید گمان میکشم در کلوب بود یا در اداره روزنامه که شریک کلوب بود، چون اداره روزنامه در پشت پانک رهنه سابق بود،

آنچهایی که چاپخانه^۱ ترقی پود، ضمن اینکه شعر را خیلی مستود در حدود ۸ یا ۹ ایراد فقط در کلمات داشت و ظاهرا^۲ یک جای آنرا اعتقاد داشت که من باید عوض بسکنم، یک بیت را، اینها را پمن داد و گفت اینها را هرچه زودتر درست بسکن برای اینکه میخواهیم در ماهنامه بگذاریم و اصولاً^۳ به کلام او با این شعر جدید والغی تولد پیدا کرده و خیلی از این حرفها و من هم خیلی شوق زده اینها گرفتم و آمدم برای اصلاحاتی که او خواسته بود البته این اصلاحات هم بدلیل گرفتاریهای من و هم بدلیل اینکه من زبانی را که در این یافته بودم زبان تازه‌ای حتی برای خودم بود. اصلاح در داخل چنین زبانی پمراتب سخت شر بود تا دوباره ساختن یک شعر. این مسئله برای خودت هم که وارد به مسائل هنر هستی معلوم است. اصولاً آدم یک کاری را از اول تا آخر راحت تر میتواند بسکند تا اینکه پخواهد تکه‌هایی از آنرا پردارد و بهترش بسکند و طوری بسکند که یکپارچگی از بین شروع و پا مجموع بخواند. خوب این کار ملول کشید برای اینکه من گرفتاریهای چند گانه داشتم. شاید طبیری اتفاقاً داشت که دو سه روز بعد من این را بپرم ولی ده روز گذشت و من شپرده بودم، این بود که دو پاره به آل احمد پیغام داد که فلاشی کجا رفت، شاید باو پرخورده، هر طوری که همت این شعر باید چاپ بشود. بالاخره من همتی کردم و آن چند بیت را با آن چند کلمه درست کردم و پردم برای طبیری و او آنرا در شماره تیرماه ۱۳۲۶ ماهنامه^۴ مردم با یک مقدمه کوتاه خیلی تمجید آمیز که جمله اولش گمان میکنم اینطور شروع میشد که : " آذچه از هنر و دقت در این اثر و این قلمعه شعر می پیشید اثر طبع جوانی است که هنوز کلاسهای دبیرستان را پیشان شناسده است. " بعد البته یک مقداری توضیح در پاره شعر و بعد البته تمجید از هنر شاعری من در آن مقدمه مقاله کرد که اگر دوره های مجله^۵ مردم پاشد میتوان آنرا دید. همان شماره‌ای که اتفاقاً طبیری یک مدیحه شگفتی درپاره هدایت دارد. برای اولین بار هدایت را با طرحی از موید عهد آنجا معرفی کرد، خیلی دقیق و مجموعاً^۶ بهدین دلیل آن شماره^۷ مردم پیشان مورد اقبال قرار گرفت کلا". پادم نمایرود که آمده بود سر چهار راه فردوسی و اسلامبول که یک کیوسکی بود که به کیوسک پرادران رحیمه بود. شمیداشم که پعدما که تو ایران آمدی هنوز بود پاشد؟

آقای غفاری : وضعش را شنیده‌ام.

آقای نادر پور : به آنجا پاتوق تمام چپی ها و بعد هم تمام روشنگرها، پاتوق که شمیتوانست بهاشد چون کیوسک بود ولی روزنامه‌های مختلف را پدر و دیوار آویخته بود، دمه می‌آمدند و شگاه میکردند و بعد یک مقداری می‌ایستادند و پا هم صحبت میکردند و شلوغ بود. یادم هست که عصر آنروزی که مجله^۸ مردم در آمده بود یا فردایش کسی هم مرا نمی‌شناخت ایستاده بودم، گوش ایستاده بودم باصطلاح و ضمناً^۹ داشتم روزنامه یا مجله را ورق میزدم مرحوم نوشین رسید، او را من می‌شناختم در حزب بود و از شناختگان بود، رو کرد به صاحب کیوسک رحیمه آن پرادر پزرتگر و گفت در این شماره دو چیز خوب هست یکی شعر آن چوان است که بخوان و یکی هم راجع به هدایت است. بعد از این با انتشار این شعر واينکه آدمهای مختلفی بمن رسیدند و گفتند این شعر را شما گفته‌اید؟ دوران شعر نوی من شروع شد که این با آن دوران اولی چنانکه گفتم فرق میکرد گذشته از اینکه دو مالی و سط آندو سکوت افتاده بود. بعد از این بود که من شعر " شب در کشتزاران" گفتم که توصیه‌ی از یک زندگی دهقانی بود که پعدما پارها در شعر من آمد. منتهی آن یک توصیف عیشی بود از زندگی روزانه و شباهه دهقانان توأم با آن طبیعت پرسنی خاص من که آنرا هم باز طبیری پا تحسین فراوان در ماهنامه^{۱۰} مردم چاپ کرد و بالاخره شماره بالخصوص ماهنامه^{۱۱} مردم که

در آذربایجان میان ممال انشاعاب کرده بودم از سازمان جوانان توده و هنوز انشاعاب حزب صورت نگرفته بود که در دیمه انشاعاب حزب صورت گرفت در آذربایجان شماره، مخصوص ادبی مردم درآمد که شعر "دیوانه" مرا چاپ کرد که پسپار شهرت گرفت و درباره آن شعر دیگر طبیری چیزی فروگزار نکرد پهلوی که رسمیه بود تعریف کرده بود و اینها همه شعرهایی است که در کتاب اول من، "چشمها و دستها" آمده. البته در چاپ اول آن من "رقص اموات" را شگداشت بودم بدليل بعضی اصلاحاتی که لازم میداشتم در آن بخود ولی در چای های پسی دیوانه رقص اموات آمد ولی آن شب در کمشزاران" و دیوانه در چاپ اول هم بود.

آقای غفاری : کتاب اول چه مالی در آمد؟

آقای نادر پور : در نوروز ۱۳۲۲ به این ترتیب کاریز (Career) شاعری و در واقع شعر شوی من از بعد از سرودن و چاپ "رقص اموات" شروع شد و ادامه پیدا کرد، چنانکه میدانی هنوز هم ادامه دارد.

آقای غفاری : قبلاً از اینکه اینها ادامه پدیدید میخواستم پگوئید که این انشاعاب سازمان جوانان چطور بود و یکی هم اینکه در شاعر پوشت همکلامیها و محیط تامثیری داشت یا نه؟

آقای نادر پور : راجع به همکاری ها مثل اینکه در جملات قبل گفتیم که غیر از آن شعری که در دوره دیستان گفته بود در دوره دیستان شعر خودم را پیکار در کامن خواندم که دکتر کیا خیلی تحسین کرد و یک شعری هم در روزنامه ای در آمد که امین میرهادی چاپ میکرد که نمیداشم زنده است یا نه و اگر زنده هست خدا زنده اش شگاه پدارد و به این ترتیب از سال دوم دیستان همکاری های من فهمیدند که پنهانه به اهل پنجیه هستم یعنی شاعر، اینستیت که بطور کلی تمام مشکلاتی که درباره شعر گذشتند داشتند که مثلاً "علم گفته بود یا رویشان نشده بود که از علم پیشمندی آمدند و از من می پرسیدند، البته حال که فکر میکنم که اگر صفا" بدليل شاعر بودن من اینکار را میکردند اینکه خوب خیلی پچگانه است، چه دليل دارد که من بتواص مشکلات آنها را درباره شعر گذشتند رفع نیکنم، اما در مورد شخص من خیلی بیجا نبود زیرا پدرم از پیشگی مرا وادار کرد یعنی تشویق کرد به اینکه شعر حفظ کشم و شعر پخوانم و اصولاً" به ادبیات توجه پکنم این بود که پسپاری از چیزهای را که شاگردها شمی داشتند مالها قبلاً من اینها را خوانده بودم یا از پدرم پرسیده بودم یا از هر کسی که بیشتر از من میدانست یاد گرفته بودم. پناهراپین پسر پسپار نمیرفتند و برشان به سوگ نمی خورد و اشکالاتشان را من رفع میکردم، اما میدانید که پسپاری اشخاص و مخصوصاً" جوانها در آن مالها یک خورده استنباط عوامانه دارند. نمیخواهم پگوئیم کودکانه چون فرق دارد، استنباط عوامانه اینستیت که تمور میکردند که کسی که شاعر است تا پا به کوئید یک شعر در باره فلان چیز پگو، فوراً" پگویید، مثلاً" پسپار اتفاق می افتاد که در باره فلان اتفاقی که در مدرسه افتاده بود مثلاً" یکی از همکاریها میگفت نادر راجع به این یک شعری پگو و تصویر این بود، از اولین چیزهای که پسای من جالب بود و اینجا هم جالب است که پگوییم اینستیت که روز های اول پناظر من میآمد که چطور اینها این حروفها را میزند چون شعر گفتن همینطوری نیست، یعنی که من اراده میکنم که شعر پگویم و فوراً در باره موضوعی شعر پگویم، اصلاً" چنین کاری ممکن نیست. بعد پیش خودم فکر میکرم که شاید یک گروه آدمهای هستند که شعر گفتن آنها اینطوری است و تصادفاً آن موقع ها

پازمانده، کهنه‌ای که راه میرفتند و شاید شغلشان گاهی یک نوع تکلی پود و گاهی هم بصرافت این کار نمودند ولی راه میرفتند و ابیاتی در پاره هرچه میدیدند میگرفتند حالا آن ابیات چقدر ارزش داشت و چقدر سر هم پندی شده بود کار نداریم. با ملاج شاعرانی که پدایه پرداز بودند اما در معنای پیچار پیچار پیش پا افتاده، من فکر میکردم که هیچنایش که چنین آدمهای را گاهی می‌دیدم فکر میکردم که بعضی شعراء هم هستند، شاعران جدی تر که آنها هم خیلی روان و تند میتوانند شعر پسگویند و گاهی اوقات در من یک حالت غمی و حسرتی پیدا میشند که چرا تا اینها میگویند من نمیتوانم شعر پسگویم، چون در مورد خودم شعر در اختیار من نیست و یک موضوع پایید هر وقت خودش میخواهد پیاید، همینطور این حالت در من حفظ شد و من هیچوقت نتوانستم بصورت اختیاری شعر پسگویم و بهمین دلیل هر وقت که اراده کردم درباره یک موضوعی و حتی موضوع سیاسی که تا حدی است و میتواند با اراده و اختیار شعری پسگوید، هروقت فکر کردم اینطور شعری پسگویم نتوانستم، بهحال یکی از چیزهای که پژوهای همکلاس بهن میگفتند جز آن مسئله پرسیدن مشکلات این بود که فکر میکردند من بلافاصله میتوانم درباره هر چیزی شعری پسگویم. ولی "مجموعاً" ماید یک ریسپکت (Respect) یک نوع احترام موجب شده بود در افراد و همکلامیهای من و حتی آنها که از من پزیرکتر بودند، آنوقتها هم میدانی که در مدارس رسم بود که هرکس زور با روئی پیشتری داشت معمولاً خوشان پیشتر میرفت و بهمه آنها دیگر حکم میکردند و ناز می‌فروختند و هرچه آنها میگفتند دیگران میپایمتنی املاعت کنند و بخصوص که همسر هم میشدند و بخصوص پرای اینکه از عهده پقیه پر پیاید معلمها اینها را به مضری انتخاب میکردند. ولی اتفاقاً شاید همین چنینکه از عهده داشت موجب شده بود که حتی کمایی که چزء لشوش یا زورمندان یا همسر کلاس بودند اینها حد مرا حفظ میکردند و از یک حریمی پا فراتر نمیگذاشتند. این "مجموعاً" چیزی بود که من از دوران شاعری خودم در دیگران میدانم که شاعری یاد پاده و من باو گفتم که شاعری یاد دادنی نیست. و نمیدانم که دیگران میدانستند که شاعری یاد دادنی نیست مسئله یک موهبت است و باید یک استعدادی باشد و یا آنها اصلاً پایین فکر نمیکنند اینها در طول این مدت یکنفر این را پیش گفت و من جوابش را دادم که این را نمیتوانم پتو یاد پدهم و باید قریحه، که البته کامه قریحه را آن موقع پیکار نمیردم و گفتم این استعداد باید بهطور ارشی در تو باشد. این جواب سوالی بود که در مسئله شاعری کردید در مدرسه و اینکه شاعری من چه حالتی پر می‌انگیخت در همکلاسیهای من.

آقای غفاری : این در چه سالی و در چه کلامی بود؟

آقای نادر پور : پله من از مهر ۲۱ وارد مدرسه ایرانشهر شدم و ادامه داشت تا سال آخر دیگرستان سال ۲۷. "انتشار" رقص اموات در سال ۲۶ بود. اما در مورد انشعاب، ما بعد از آنکه اتفاقات آذربایجان در حزب پا گرفت، یعنی مسئله آذربایجان خود پس از هیچاکی بوجود آورد در همه ما که چوانتر از حزبیها بودیم، اول بصورت منفی آن، میدانی حرفاها که فرقه دمکرات میزد، نمیدانم تشکیل دولت و مجلس و این کارها، با وجود اینکه مطلب خودمختاری که اینها هی تکرار میکردند پس از ما که هنوز مسئله سوم شهریور ما را سخت متاهش کرده بود و یکنوع وطنپرستی حتی اسلامی در ما وجود داشت این چیزها که این کاران میامد. بنابراین نقش مسئله آذربایجان در وله اول بصورت منفی در ما تکانهای بزرگیخت بخصوص که در حزب هم همه آدمها با آن اوضاع موافق نبودند. شما وارد هستی و بعداً هم میدانی آنها که خاطراتی از آن

ایام نوشتند و از چهل خمامی، حالا هم که میدانی طبری شروع کرده به شوشن خاطراتش در اطلاعات که ایران و چهان هم حال دارد نقل میکند در چند شماره، اول هم از حزبپیها کمان پیمار بودند که موافق با حرفهای فرقه دمکرات نبودند و پیماری از حرفهای فرقه دمکرات بهکلی با حرفهای حزب توده مغایر بود و این با اطلاع حزب توده تشکیل نشده بود و چنانکه میدانی و پیوستن شعبه حزب در تبریز و زنجان علیرغم دستور کمیته مرکزی اتفاق افتاد. بنابراین کسانی بودند در حزب که با چربیات فرقه دمکرات پشت مخالف بودند و پخصوص زبان ترکی که دیگر هیچ! غوغائی راه انداخته بود. این مسئله که از آذر ۲۴ شروع شد یک چیزهای را در فکر ما پیوجود آورد، منتهی پسدها اتفاقاتی که افتاد و پشتیبانی یکسره ای که حزب توده از فرقه دمکرات کرد و بعد احزاب ایران و غیره هم پذیرش آمدند و ناگهان تبدیل شد به در چپ، همه این مسائل آن ایرادات را در ما کم کرد و پھر حال خودمان را کم کم تعابیر داده بودیم. ولی در فکر من مسئله زبان ترکی آنطور که فرقه دمکرات میگفت هیچوقت حل نشد و در ذهن بسیاری از دوستان من هم همینطور. ولی لااقل این بود که سکوت کرده بودیم بعد هم از آنچه می شنیدیم کم و پیش که چه میگذرد، خیلی چیزها که اصلاً به مذاق ما چور در نمیآمد. اما یکمال بعد یعنی در ۲۵ که دمکرات فرقه میگفتند که ناگهان مثل شیر پرفی آپ شد و آن اتفاق حیرت انگیز افتاد میدانی که در حزب توده ولوله شد. میدانی که همه خاطره‌شونیان هم یاد آور شدند که اصل همه ایرادات از آذر ۲۵ یعنی بعد از سقوط آذربایجان شروع شد و خوب طبعاً در سازمان جوانان هم این منعکس شد. ارتباط آدهای مثل ما یعنی من و سعادلو و شمس آل احمد و حشمت چزی که چند شفر از ۱۲ شفری هستند که آن انشاعب را پس از آوردن و متوجه پرادر امیر حمیم.

آقای غفاری : بله که حسابدار گروه صلح بود.

آقای نادر پور : بله پسدها و همان کسی است که نوازنده سنتور هم هست. خوب ما ها طبعاً و من پخصوص نه تنها عضو هیئت تحریریه، در واقع، «امنامه» مردم شده بود و در رهبر هم چیزی می نوشتند و پعلاوه آشنایی مدامی که با آل احمد پیبدا کرده بودم و آل احمد در سال ۲۶ آمد و یکی از آن اطلاعات خانه کوچک مرا که قبلاً از آن یاد کردم که حزب آنجا تشکیل داده بودیم، آنرا به اتفاق خیرمزاده گرفت و پاصلح اجاره کرد. البته من که زیر پار اجاره دادن نمی رفتم و گفتم همینطور شما و پیبا آینجا و زندگی کن، منتهی او قبول نکرد و با ماهی پنجاه تومان که به خاده ما پرداخت در واقع آنجا را اجاره کرده بود. تمام من با آل احمد تقریباً هر روزی شده بود و تمام ها حزبپیها یعنی رفقاء که ما در حزب داشتیم مثل مرحوم محمدعلی خونجی و کشفیان و کسانی که در حزب بودند اینها موجباً شده بود که آنچه در حزب اتفاق میافتند.

آقای غفاری : کشفیان همان کسی بود که پسداً وزیر شد؟

آقای نادر پور : بله دهمال وزیر که او از رفقای بچگی من بود و گفتم که با او ما هم شفری حزب پرسنا را درست کرده بودیم. اینها موجباً شد که ما یک آگاهی هاشی از داخل حزب و چربیانها و اعتراضهایی که در حزب میشود پیبدا پکنیم و کم کم په تشویق همین دوستان حزبی گفتیم که در سازمان جوانان هم پایه‌تی یک چنین اعتراضاتی شکل پگیرد پخصوص که سازمان جوانان آن موقع تحت سیطره دیکتاتوری آقای مهدی

شرمیتنی بود که او هم خود میداشی از پائند اکثریت کمیته مرکزی بود و پخصوص خیلی روابط خوبی با کامپیشن و غیره ذالک داشت ولی پخصوص آن موقع در حزب یک روش دیگر تور مایانه پکار می برد و بهترینه اعضا کمیته مرکزی زیاد اختیاری نداشتند در مقابل او، مسائی که در سازمان چوانان پیش آمده بود و از جمله تشکیل کنفرانس اول که پس از خیر افتاده بود و تشکیل کنفرانس دوم، مسائی که در کنفرانس دوم پیش آمد و کمیته مرکزی دسته بشدیها را افشاء کرده که خودش موجب اختلافات زیاد شد یعنی کسانی را بنام «عرفی کرد که اینها با هم دسته پنهانیها دارند که از جمله گروهها گروهی بود که در راهش غلامحسین صالحیار هنرپیشه چوان بود و پس از اینها مسربیسر اطلاعات شد، پس از اینها همچوی خلقتبری بود که او هم هنرپیشه چوانی بود که او هم با نوشین کار میکردند، چند تا دسته مختلف را نام برد و از جمله ما ها را هم چڑ دستهای نام برد یعنی من و ماعده و منوچهر جهان پگلو و حشمت چزشی را. اینها در داخل کنفرانس دوم هم موجب اختلافاتی شده بود و اصولاً در داخل سازمان اشکال اساسی که وجود داشت این بود که تمام کسانی که در راهنم چریانات قرار داشتند چند دو سه شفر پخصوص در کمیته ایالتی پکلی آدمهای عوام بودند یعنی کسانی که بعضی حتی مواد هم نداشتند. یا مواد بسیار اندکی داشتند مثلاً بیاد بود که رئیس انتظامات سازمان بود که چکمه می پوشید که اینش هم بیاد نیست که این بعد عضو کمیته ایالتی شد و این اصلاً آدم بیسوادی بود. بسیاری از مقامات حزب در دست یا آدمهای کم سواد افتاد و یا بیسواد یا آدمهای که اگر موادی داشتند بسیار بسیار متملق و کم اراده و کم چراحت بودند و پخصوص در مقابل شرمیتنی و پخصوص نحوه اعتراض در سازمان اصولاً نحوه ای بود که فقط با چریان مسائل آذربایجان و اختلافاتی که در داخل حزب بود ارتباط داشت، البته آنها تشکیل میکردند، ولی یک مقداری هم اماماً مسائل داخلی سازمان بود یعنی عده ای مفترض بودند پان نوع انتخابات، مثلاً در انتخابات آنطور که پاید شرط امامت انجام نمیشد و راهی ریزیها و نوع کارهایی که مثلاً برای اعضا علی البال در کنفرانس اول برای انتخاب کمیته ایالتی کردند حالا چون ۲۰ مال گذشته بیاد نیست دقایق امور، ولی بیاد هست که اعتراض شد پس صراینکه حتی شمارش آراء مخدوش بوده، این در مال ۲۵ بود و بعد در مورد گوینده های حوزه ها که اغلب گوینده های حوزه ها چند شفر فاقد صلاحیت بودند، اینها کسانی نبودند که بتوانند په چوانها حرفا های تازه بیاد بدهند یا حرفا های درست په معنای آشروع کلمه بیاد بدهند، خیلی از آنها آدمهایی بودند که قادر په گویندگی حوزه نبودند و فقط پرایر آشنا های ما یا ارتباطلات یا یا پهند و بست ها این صفت را داشتند، فقط یک چند شفر گوینده ای بودند که از حزب می آمدند در سازمان و آنها احتمالاً دارای سوابق گویندگی و اصولاً دارای مواد و صلاحیتی بودند، مجموع اینها ما را در داخل سازمان پخصوص بعد از چریان آذربایجان شکل داد، در واقع پاییستی گفت که سه علت موجب شد. یکی اعتراضات داخلی ما به نقصها و حتی فسادها که در داخل سازمان چوانان بود. چون کامی صحبت از فسادهای مالی هم میشد. من الان بیاد نیست ولی مثلاً ارسال پتو به کراماتشاه یکی از آن مسائل بود.

آقای غفاری : پتو به رای چه مظلومی ؟

آقای نادر پور: الان بیاد نیست که پرای چه مسئله ای پتو فرموده بودند و آن پتوها گویا حیف و میل شده بود. یک چیزهای مالی این شکلی حتی مورد بحث قرار میگرفت که بعضی جهات افراد سو، استفاده میکردند، پهنه حال اول اعتراضات به مشکلات یا نارسائی ها یا حتی فسادهایی که در داخل سازمان چوانان بود که اینها همیه در زیر سرپوشه ای از فرمایش را از مطلق آقای شرمیتنی مسکوت میباشد. هر اعتراضی هم که میشد مسکوت